بسم الله الرحمن الرحیم
تولد نور چشم عبد الکریم روز جمعه
بیست و هفتم شوال سنهٔ ۱۲۹۳
تخمینا ... شب نوروز ماند

بسم الله الرحمن الرحیم
تولد نور چشم عبد الرحیم
شب شنبه ... هفدهم
جمادی الاولی ۱۲۹۷
تخمینا یک ساعت از
شب گذشته ... خداوند
... مبارک ...

بسم الله الرحمن الرحیم
تولد نور چشم زهرا خانم
دو ساعت و ... ۱۵
... ماه ...

بسم الله الرحمن الرحیم
تاریخ تولد نور چشم ... خانم
شعبان المعظم ۱۳۰۶



بسم الله الرحمن الرحیم
تولد نور چشم علی ...
۱۳۰۲
ربیع الاول اول
... ۱۳۰۲ ماه

بسم الله الرحمن الرحیم
تولد نور چشمی عبدالکریم روز جمعه
بیست هفتم شوال ۱۲۹۳
تخمیناً ... شب ... بود

بسم الله الرحمن الرحیم
تولد نور چشمی عبدالرحیم
شب ... هفدهم
جمادی الاولی ۱۲۹۷
تخمیناً یک ساعت از
شب گذشته ...

بسم الله الرحمن الرحیم
تولد نور چشمی ...
...
یک ساعت از شب گذشته

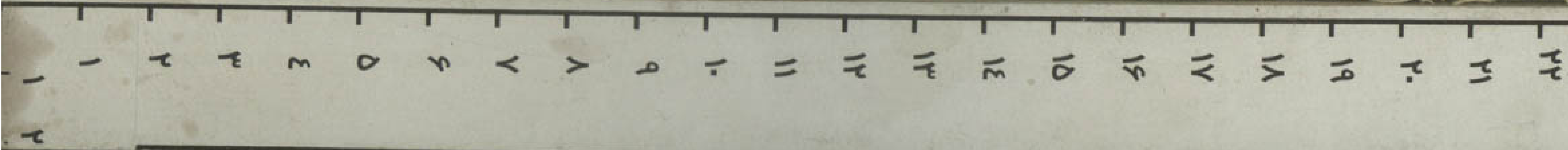
بسم الله الرحمن الرحیم
تولد نور چشمی ... خان
...

بسم الله الرحمن الرحیم
تاریخ تولد نور چشمی ...
شعبان المعظم ۱۳...

بسم الله الرحمن الرحیم
تولد نور چشمی علی ...
ربیع الاول ...
۱۳۰...







شرایط دعای شریف سیفی که باید که جرات در خلاف بر عکس اثر بخشد			
[illegible] وجه تصدق بقدر مقدور چیزی دادن	غسل [illegible] استحباب به تسبیل ترتیب کردن	مطلق قصد قربة الی الله فرمودن	جامه حرام و غصبی نشسته و امثال آن نپوشیدن
جامه از جمیع نجاسات پاک و پاکیزه بودن	[illegible]	تریاک نخوردن مگر جهة مداوا هنگام شدت مرض	قلیان نکشیدن الا برای مداوا
سیر و پیاز و تره و امثال آن تنها نخوردن	جامه خود را معطر نمودن [illegible]	خود را معطر و [illegible] فرمودن	دهان را خوشبوی و معطر داشتن
زبان را از حرفهای لهو و لغو و بیفایده بستن	محرمات و شبهات و خلافات شرعیه مرتکب نشدن	در وقت دعوت روی بقبله نشستن	اول و اخر از قبله منحرف نشدن
ابتدا تا انتهای دعوت [illegible]	هنگام دعوت در خلوت بودن	وقت دعوت سخن نگفتن	سلب توجه از ماسوی الله نمودن
دو رکعت نماز [illegible]	طمع و خواری جز خدای ندیدن	امید بیم از غیر خدای بریدن	از جمیع گناهان استغفار کردن
[illegible]	درود بر محمد و آل او و جمیع انبیا فرستادن	طلب آمرزش برای مشایخ دین کردن	حاجت خود را در جای خود بزبان سوال نمودن

افتتاح اول فاتحة الکتاب دوم طلب آمرزش برای مشایخ سیم آیة الکرسی تا علی العظیم
چهارم نود و نه نام الله تعالی پنجم سه مرتبه یا حی یا قیوم برحمتک استغیث ششم استغفار
هفتم درود هشتم استعاذه و خواندن حروف تهجی و عدد ابجد و خواندن دعای یا عظیم بکیفیتی که
نوشته خواهد شد ده مرتبه فرستادن [illegible] | اسامی دعای شریف | اختتام اول [illegible] دوم سبحان الله [illegible] سیم تا آخر [illegible] چهارم دعای غربت پنجم دعای اللهم یا لازم [illegible]

[illegible]	حرز یمانی	نور سیفی	[illegible]	سیف الله	[illegible]	عبد الله
[illegible]	نور الله	[illegible]	وجه الحق	[illegible]	قرب الحق	[illegible]
فیض القدس	[illegible]	محیط الاسماء	[illegible]	طور الصفات	[illegible]	سریع الاثار

اذکاری که در دعوت هر روز از ایام هفته باید خواند و چند بار قبل از شروع

شنبه صد مرتبه: لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ	یکشنبه صد مرتبه: لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ	دوشنبه صد مرتبه: لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ عَزِيزًا جَلِيلًا يَا جَلِيلُ
سه شنبه صد مرتبه: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ تَسْلِيمًا كَثِيرًا	چهارشنبه صد مرتبه: لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ خَالِصًا مُخْلِصًا	پنجشنبه صد مرتبه: لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

جمعه صد مرتبه: سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ

فهرست [illegible]

اعتصام و افتتاح دعای شریف سیفی و اصل دعای شریف اختتام آن از فوائد جناب مستطاب علیین مآب شهید ثالث قدس سره بخط مبارک خود مرقوم فرموده بودند زیارت جناب ختمی مآب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلسَّلٰمُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ اَلسَّلٰمُ عَلَيْكَ يَا

سلام بر تو باد ای فرستاده خدا رحمت بر تو باد ای

اَمِينَ اللّٰهِ اَلسَّلٰمُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللّٰهِ اَلسَّلٰمُ

امین خدا رحمت بر تو باد ای دوست خدا رحمت

عَلَيْكَ يَا صِفْوَةَ اللّٰهِ اَلسَّلٰمُ عَلَيْكَ وَعَلٰى جَمِيعِ

بر تو باد ای برگزیده خدا سلام و رحمت بر تو باد و بر همه

اَلْاَنْبِيَاۤءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

پیمبران و فرستادگان و رحمت خدای و برکات او

زیارت حضرت امیر ع اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

رحمت و سلام بر تو باد ای بزرگ گرویدگان

اَلسَّلٰمُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ اَلسَّلٰمُ عَلَيْكَ يَا اِمَامَ

رحمت بر تو باد ای آقای جانشینان رحمت بر تو باد ای پیشوای

اَلْعَارِفِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ الْمُتَّقِينَ اَلسَّلٰمُ

رحمت بر تو باد رحمت

عن الصادق علیه السلام ...

عَلَيْكَ يا حُجَّةَ اللهِ عَلَى العالَمِينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ

بر تو باد ای حجة خدای بر همه عالمها رحمت بر تو باد

وَعَلى مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ المُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ

و بر هر که پیروی کرد ترا از گرویدگان و رحمت خدای و برکاتش

دعا بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ طمطام

بنام خداوند بخشنده مهربان

رَبِّ اَدْخِلْنِي فِي لُجَّةِ بَحْرِ اَحَدِيَّتِكَ وَطَمْطامِ يَمِّ

پروردگارا من درآور مرا درمیان دریای یکتایی خود و دریا

وَحْدانِيَّتِكَ وَقَوِّنِي بِقُوَّةِ سَطْوَةِ سُلْطانِ

یکتایی خود وقوی گردان مرا بتوانائی سطوت سلطنت

سطوت: حمله بردن و قهر کردن

فَرْدانِيَّتِكَ حَتّى اَخْرُجَ اِلى فَضاءِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ

یکتایی خود تا بیرون آیم بسوی فضای وسیع رحمت تو

سعه: فراخ شدن

وَفِي وَجْهِي لَمَعاتُ بَرْقِ القُرْبِ مِنْ آثارِ حِمايَتِكَ

و باشد در روی من درخشندگیهای برق نزدیکی از نشانهای حمایت تو

لمعه: درخشیدن

مُهِيباً بِهَيْبَتِكَ عَزِيزاً بِعِنايَتِكَ مُبَجَّلاً

با هیبت باشم بهیبت تو ارجمند باشم بعنایت تو معظم

مُكَرَّماً بِتَعْلِيمِكَ وَتَزْكِيَتِكَ وَاَلْبِسْنِي

ومکرم باشم بآموختن تو و پاک گردانیدن تو و بپوشش مرا

خلع

خِلَعَ العِزَّةِ وَالقَبُولِ وَسَهِّلْ لِي مَناهِجَ الوُصْلَةِ

خلعتهای ارجمندی و قبول و آسان کن برای من راههای رسیدن

وَالوُصُولِ وَتَوِّجْنِي بِتاجِ الكَرامَةِ وَالوَقارِ

و وصول را و تاجدار گردان مرا با فسر بزرگی و سنگینی

وَاَلِّفْ بَيْنِي وَبَيْنَ اَحِبّائِكَ فِي دارِ الدُّنْيا وَدارِ

والفت ده میان من و میان دوستان خود در خانه فانی و خانه باقی

وَارْزُقْنِي مِنْ نُورِ اسْمِكَ بِنُورِ اسْمِكَ هَيْبَةً

و روزی کن مرا از روشنی نام خود بروشنائی نام خود هیبتی

وَسَطْوَةً حَتّى تَنْقادَ لِيَ القُلُوبُ وَالاَرْواحُ

وسطوتی که مطیع گردد مرا دلها و جانها

وَتَخْضَعَ لَدَيَّ النُّفُوسُ وَالاَشْباحُ يا مَنْ

و فروتن آید نزد نفسها و تنها ای آنکه

ذَلَّتْ لَهُ رِقابُ الجَبابِرَةِ وَخَضَعَتْ لَدَيْهِ

خوار شده برای او گردنهای متکبران و فروتن گردیده نزد او

اَعْناقُ الاَكاسِرَةِ لا مَلْجَأَ وَلا مَنْجى مِنْكَ

گردنهای سرکشان نیست امید گاهی نیست پناهی از تو

اِلّا اِلَيْكَ وَلا اِعانَةَ اِلّا بِكَ وَلا اتِّكاءَ

مگر بسوی تو و نیست یاری مگر بتو و نیست تکیه

إلّا عليك ادفع عنّي كيد الحاسدين وظلمات

كرم تو دفع کن از من کید حسودان وتاریکیهای

شرّ المعاندين واحمني تحت سرادقات عزّتك

حما
جای نگهبان

بدی بدخواهان را ونگاهدار مرا زیر سراپردهای عزت خویش

يا أكرم الأكرمين ويا أرحم الراحمين أيّد

ای کرم کننده‌ترین کرم کنندگان وای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان قوی گردان

ظاهري وباطني بتحصيل مراضيك ونوّر قلبي

ظاهر مرا وباطن مرا بیافتن خوشنودیهای خود وروشن ساز دل مرا

وسرّي بالاطّلاع على مناهج مساعيك

وسرّ مرا بآگاهی بر راههای کوششهای خود

إلهي كيف أصدر عن بابك بخيبة منك وقد

معبود من چگونه برگردم از در تو بنومیدی از تو وحال آنکه

وردت على ثقة بك وكيف تؤيسني من

وارد شده‌ام بر وثوقی بتو وچگونه مایوس کنی مرا از

عطائك وقد أمرتني بدعائك وها أنا ذا مقبل

بخششهای خود وحال آنکه امر فرموده مرا بخواندن خود واینک من روی آورنده‌ام

عليك ملتجئ إليك باعد بيني وبين أعدائي

بر تو التجا کننده‌ام بسوی تو دور گردان میان من ومیان دشمنان من

كما باعدت

كما باعدت بين المشرق والمغرب واخطف

چنانچه دور گردانیده میان مشرق ومغرب وبربای

أبصارهم عنّي بنور قدسك وجلال

دیدهای ایشان را از من بنور پاکی خود وبزرگی

مجدك إنّك أنت الله المعطي جلائل النعم

بزرگی خود زیرا که توئی خدای عطا کننده نعمتهای بزرگ

المكرّمة لمن ناجاك بلطائف رحمتك

گرامی برای کسیکه راز خود را بتو گوید بلطفهای مهربانی

يا حيّ يا قيّوم يا ذا الجلال والإكرام برحمتك

برحمت تو

ای زنده ای پاینده ای صاحب بزرگی وکرمها

يا أرحم الراحمين وصلّى الله على محمّد وآله الطيبين

ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان ودرود خدای بر محمد وآل او پاکیزگان

دعای قاموس

بسم الله الرحمن الرحيم

قاموس
میانه دریا

إلهي قد تلاطمت أمواج قاموس قدرتك

خدای من بتحقیق متلاطم است موجهای دریای توانائی تو

فظهرت في كلّ مقدور آثار قدرة عجيبة

پس پیدا است در هر مقدر گردیده شده نشانهای توانائی عجیبه

غَرِيبَةٍ لَا تَبْلُغُ كُنْهَهَا عُقُولُ الْعُقَلَاءِ
غریب که نرسد کنه آنرا خردهای خردمندان
وَفُهُومُ الْعُلَمَاءِ وَاَوْهَامُ الْحُكَمَاءِ فَكُلُّ
وفهمهای دانشمندان ووهمهای حکیمان پس هر
شَيْءٍ فِي قَبْضَةِ قُدْرَتِكَ اَسِيرٌ وَاِنَّ ذٰلِكَ عَلَيْكَ
چیزی در مشت توانائی تو اسیر است ودرستیکه این بر تو
سَهْلٌ يَسِيرٌ وَاَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبِالْاِجَابَةِ
سهل وآسان است وتو بر هر چیزی توانائی واجابت را
جَدِيرٌ يَا شَدِيدُ يَا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ اَسْئَلُكَ
سزاواری ای سخت قوت ای صاحب گرفت سخت میخواهم از تو
مَدَدًا مِنْ قُوَّتِكَ وَاَسْئَلُكَ مَدَدًا مِنْ قُدْرَتِكَ
مددی از قوت تو ومیخواهم از تو مددی از توانائی تو
وَاَسْئَلُكَ مَدَدًا مِنْ حِكْمَتِكَ وَاَسْئَلُكَ مَدَدًا
ومیخواهم از تو مددی از حکمت تو ومیخواهم از تو مددی
مِنْ رَحْمَتِكَ وَاَسْئَلُكَ مَدَدًا مِنْ سَطْوَتِكَ
از مهربانی تو ومیخواهم از تو مددی از سطوت تو
وَاَسْئَلُكَ مَدَدًا مِنْ عَظَمَتِكَ وَاَسْئَلُكَ مَدَدًا
ومیخواهم از تو مددی از بزرگی تو ومیخواهم از تو مددی

من جبرو

مِنْ جَبَرُوتِكَ وَاَسْئَلُكَ مَدَدًا مِنْ عِزَّتِكَ
از جبروت تو ومیخواهم از تو مددی از غلبه تو
وَاَسْئَلُكَ مَدَدًا مِنْ قَهَّارِيَّتِكَ وَاَسْئَلُكَ
ومیخواهم از تو مددی از قهر تو ومیخواهم از تو
مَدَدًا مِنْ سُلْطَانِكَ وَاَسْئَلُكَ مَدَدًا يَا اللّٰهُ مِنْكَ
مددی از تسلط تو ومیخواهم از تو مددی ای خدا از تو
ده مرتبه یا الله را بگوید وده مرتبه بگوید یا حی
ای خدا ای زنده
يَا قَيُّومُ لِتَسْخِيرِ كُلِّ مُتَمَرِّدٍ وَتَلْيِينِ كُلِّ صَعْبٍ
ای پاینده برای رام هر تمرد کننده ونرم شدن هر سختی
وَاِذْلَالِ كُلِّ مَنِيعٍ وَمَحْقِ كُلِّ خَصِيمٍ وَقَهْرِ
وخوار شدن هر منع کننده وسائیدن هر دشمنی وغلبه بر
كُلِّ عَدُوٍّ وَاِزْهَاقِ كُلِّ مُنَافِقٍ ذِي شِقَاقٍ
هر بدخواهی وبرطرف شدن هر دوروئی با مخالفت
مِنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ وَالْهَوَامِّ فَلَا يَبْقَى شَيْءٌ
از آدمیان وجنیان وحشرات که باقی نماند چیزی
مِنَ الْمُكَوَّنَاتِ اِلَّا وَلُيِّنَتْ بِيَدَيَّ عَزِيكَتُهُ
از موجودات مگر نرم شده باشد در دست من طبیعت او

وكثرت لي شدة شكيمته وفرط عتوه ونفرة غيه

وشکسته باشد برای من سختی سرکشی نفس او وبسیار ازحد درگذشتن و دوری

بعزتك يا عزيز يا عزيز يا عزيز يا معز يا مذل

بغلبه تو ای غالب ای غالب ای غالب ای عزیزکننده ای خوار کننده

يا مقدم يا مؤخر وصلى الله على خير خلقه

ای پیش دارنده ای پس اندازنده ودرود فرستاد خدای بر بهترین خلق او

مناجات امیر محمد وآله الطاهرين منسوب بشاه قاسم انوار

محمد وآل او پاکان

بسم الله الرحمن الرحيم

يا الهي واله جميع الموجودات من المعقولات

ای معبود من ومعبود همه آفریدگان از آنچه بدیده سر نماید

والمحسوسات يا واهب النفوس والعقول

وبچشم سر در آید ای عطا کننده نفسها وخردها

ومخترع ماهيات الاركان والاصول

وایجاد فرماینده مایه وحقیقت پایها وریشها

يا واجب الوجود ويا فايض الخير والجود ويا

ای واجب الوجود وای ریزنده نیکی وبخشش وای

فاعل

فاعل القلوب والارواح ويا جاعل الصور

آورنده دلها وجانها وای قرار دهنده صورتها

جعل ای صنع

والاشباح ويا نور الانوار ويا مدور كل

وتنها وای روشنی روشنیها وای گرداننده هر

دوار انت الاول الذي لا اول قبلك شيء

گردنده تویی اول ان اولی که نیستا ولی پیش از تو چیزی

وانت الاخر الذي لا اخر بعدك شيء

وتویی آخرکه نیست آخری پس از تو چیزی

الملائكة عاجزون عن درك جلال صفاتك

همه فرشتگان ناتوانند از دریافت بزرگی صفتهای تو

والناس قاصرون عن معرفة كمال ذاتك

وهمه آدمیان نارسانید از شناخت تمامی ذات تو

اللهم خلصنا عن العلايق الدنية

بارخدایا رهانیده مارا از بندهای پست

عايق
بازدارنده

الجسمانية ونجنا عن العوايق الردية

جسمانی وبرون آر مارا از حادثهای دستی

الظلمانية ارسل على ارواحنا شوارق

تاریکی بفرست بر جانهای ما رخشنده کیهای

أنوارك وأفض على نفوسنا بوارق آثارك

روشنیهای خود را و بریز بر نفسهای ما برقهای آثار خود را

العقل قطرة من قطرات بحار ملكوتك

خرد قطره است از قطرهای دریاهای پادشاهی تو

والنفس شعلة من شعلات نار جبروتك

و نفس زبانه ایست از زبانهای آتش جبروت تو

ذاتك ذات فياضة تفيض بها جواهر روحانية

ذات تو ذاتیست بسیار ریزنده که فیض می یابد از آن جوهر روحانی

لا متمكنة ولا متحيزة لا متصلة ولا منفصلة

نه در جائی تمکن است و نه از جائی متحرک نه بهم پیوسته است و نه از هم جدا

مبرات عن الأحيان والأين معرات عن

بری است از احیان و این عاری است از

الوصل والبين فسبحان الذي لا تدركه

پیوستگی و جدائی پس منزه است آنکه درک نمیکند او را

الأبصار ولا تمثله الأفكار لك المجد

دیدها و مانندی نمی یابد او را اندیشها تراست بزرگی

والثناء ومنك المنع والعطاء وبك الجود

و ستایش و از تست باز داشتن و بخشیدن و بر تست بخشایش

والبقاء فسبحان الذي بيده ملكوت

و باقی بودن پس تنزیه میکنم مر آنکه را که در دست اوست پادشاهیهای

كل شيء وإليه ترجعون وصلى الله على محمد

همه چیز و بسوی او بازگشته شوید و درود فرستاد خدا بر محمد

وآله أجمعين فاتحة الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم

و آل او همگی

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك

ستایش مر خدا را که پروردگار ماسوی است بخشنده مهربان صاحب اختیار

يوم الدين إياك نعبد وإياك نستعين

روز جزا ترا پرستش میکنیم و بس و از تو یاری میجوییم و بس

اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين أنعمت

بنما ما را راه راست راه آنانکه انعام کردی

عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين

برایشان نه راه آنانکه غضب کردی برایشان و نه راه گمراهان

طلب آمرزش جهت مشایخ اللهم اغفر لأوليائك

بار خدایا بیامرز دوستان خود

والراضين بقضائك والمطيعين لأمرك

و خرسندان بقضای خود و فرمان برداران حکم خود

وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكَ وَالْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِكَ

وشایستگان از بندگان خود وکوشش کنندگان در راه خودرا

آیة الکرسی اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ

خدائی نیست معبود مگر او زنده پاینده فرانگیرد اورا

سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ

پینکی ونه خواب اوراست آنچه در آسمانهاست وآنچه در زمین است

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ

کیست آنکه شفاعت کند نزد او مگر بفرمان او داناست آنچه پیش از

اَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ

ایشان بوده وآنچه پس از ایشان باشد واحاطه نمیکنند بچیزی

مِنْ عِلْمِهِ اِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ

از دانش او مگر آنچه را خواسته گنجایش یافته کرسی او را آسمانها

کرسی

وَالْاَرْضَ وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

وزمین وگران نیست اورا نگاهداری آنها واوست بلند مرتبه بزرگ

نود ونه نام باری تعالی عز اسمه هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ

اوست آن خدائی که نیست معبودی مگر او بخشنده

الرَّحِيمُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ

مهربان پادشاه منزه از معایب رحمت امان دهنده

المهیمن

مهیمن گواه و نگهبان

الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ الْخَالِقُ

حافظ غالب تلافی کننده شکستها بزرگ آفریننده

الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ الْغَفَّارُ الْقَهَّارُ الْوَهَّابُ

خلق کننده صورت دهنده آمرزنده غالب آینده بخشاینده

الرَّزَّاقُ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ

روزی دهنده گشاینده دانا تنگ گیرنده گشایش دهنده

الْخَافِضُ الرَّافِعُ الْمُعِزُّ الْمُذِلُّ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

پست کننده بلند کننده عزیز کننده خوار کننده شنوا بینا

الْحَكَمُ الْعَدْلُ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ الْحَلِيمُ الْعَظِيمُ

حکم فرماینده عادل آگاه بر مخفیات مطلع بر علانیه بردبار بزرگ

الْغَفُورُ الشَّكُورُ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ الْحَفِيظُ

آمرزنده شکر کننده بلند مرتبه بزرگ پاس دارنده

الْمُقِيتُ الْحَسِيبُ الْجَلِيلُ الْكَرِيمُ الرَّقِيبُ

قوت کننده حساب نماینده بزرگ عطا کننده بهمت منتظر

الْمُجِيبُ الْوَاسِعُ الْحَكِيمُ الْوَدُودُ الْمَجِيدُ

اجابت کننده وسعت دهنده درست کردار مهربان صاحب بزرگی

الْبَاعِثُ الشَّهِيدُ الْحَقُّ الْوَكِيلُ الْقَوِيُّ

برانگیزنده گواه ثابت کفایت کننده باقوت

الْمَتِينُ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ الْمُحْصِي الْمُبْدِئُ الْمُعِيدُ
محکم صاحب اختیار پسندیده شمرنده اظهار کننده اعاده فرماینده
الْمُحْيِي الْمُمِيتُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْوَاجِدُ الْوَاحِدُ
زنده کننده میراننده زنده پاینده یابنده یکتا
الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْقَادِرُ الْمُقْتَدِرُ الْمُقَدِّمُ الْمُؤَخِّرُ
بی همتا تکیه گاه توانا صاحب توانائی پیش دارنده پس اندازنده
الْأَوَّلُ الْآخِرُ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ الْوَالِي الْمُتَعَالِي
اول آخر پیدا پنهان پادشاه بلند مرتبه
الْبَرُّ التَّوَّابُ الْمُنْتَقِمُ الْعَفُوُّ الرَّؤُوفُ مَالِكُ
نیکوکار توبه پذیرنده انتقام کشنده گذرنده مهربان پادشاه
الْمُلْكِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ الْمُقْسِطُ
پادشاهی صاحب بزرگی و کرم عدالت کننده
الْجَامِعُ الْغَنِيُّ الْمُغْنِي الْمَانِعُ الضَّارُّ النَّافِعُ
جمع کننده بی نیاز بی نیاز کننده منع کننده زیان رساننده سود بخشنده
النُّورُ الْهَادِي الْبَدِيعُ الْبَاقِي الْوَارِثُ
هویدا راه نماینده آفریننده باقی وارث
الرَّشِيدُ الصَّبُورُ پس سه مرتبه بگو يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ
رستگار کننده صبر کننده ای زنده ای پاینده

بحمد

بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيثُ استغفار أَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي
بمهربانی تو طلب فریادرسی میکنم طلب آمرزش میکنم از خداوندگار خود
وَأَتُوبُ إِلَيْهِ درود اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
و بازگشت میکنم بسوی او بار خدایا درود فرست بر محمد
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
و آل محمد و بر همه پیمبران و فرستادگان
استعاذه أَعُوذُ بِاللهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ
پناه میبرم بخدای شنوای دانا از ابلیس
الرَّجِيمِ ابا تا ثا ج حا خا د ذ را زا س ش ص ض
رانده شده
طا ظا ع غ فا ق ك ل م ن و ها لا يا و د

خواندن حروف عقد اصابع کرده من بعد

بصلوات فتح اصابع ید یمنی نموده دو حالتی

کذا اصابع ید یسری معقود باشد دستها را

بسوی آسمان بلند کرده این دعا را بخواند یا عظیم
ای بزرگ
اِغْفِرْ لِيَ الذَّنْبَ الْعَظِيمَ اِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الْعَظِيمَ
بیامرز برای من گناه بزرگ را زیرا که نیامرزد بزرگ را
اِلَّا الْعَظِيمَ يَا لَطِيفُ اَغِثْنِي وَاَدْرِكْنِي بِحَقِّ
مگر بزرگ ای مهربان فریاد رس مرا و دریاب مرا ثبات
لُطْفِكَ الْخَفِيِّ اِلٰهِي كَفٰى عِلْمُكَ عَنِ الْمَقَالِ
مهربانی خود که پنهان است معبود من بس است دانش تو از گفتن
وَكَفٰى كَرَمُكَ عَنِ السُّؤَالِ و بصلوات فتح صابع
و بس است بخشش تو از خواستن
ید پسری نموده ده مرتبه صلوات بفرستد و با توجه
تمام مشغول دعوت شود دعای شریف سیفی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام خدای بخشنده مهربان
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا
بار خدایا تو ئی پادشاه حق آن پادشاهی که نیست معبودی مگر
اَنْتَ شرك میان دو لفظ انت جمیع مرادات و مطالب را
تو
ق

بخاطر کذرانیده

بخاطر کذرانیده بگوید یَا لَطِيفُ اَغِثْنِي وَاَدْرِكْنِي
ای آگاه بر مخفیات فریاد رس مرا و دریاب مرا
بِحَقِّ لُطْفِكَ الْخَفِيِّ اِلٰهِي كَفٰى عِلْمُكَ عَنِ الْمَقَالِ
بحق لطف نهان خود معبود من بس است دانش تو از گفتن
وَكَفٰى كَرَمُكَ عَنِ السُّؤَالِ وبجهت دفع اعداء هفت
و بس است جود تو از خواستن
مرتبه از یا لطیف اغثنی تا عن السؤال را بخواند
يَا اِلٰهَ
الْعَالَمِينَ وَيَا خَيْرَ
النَّاصِرِينَ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِيثُ يَا اَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ وَمَنْ ذَا الَّذِي دَعَاكَ فَلَمْ تُجِبْهُ وَمَنْ ذَا الَّذِي
اِلٰهِي مَنْ ذَا الَّذِي اسْتَجَارَكَ فَلَمْ تُجِرْهُ وَاغَوْثَاهُ وَاغَوْثَاهُ
وَمَنْ ذَا الَّذِي اسْتَغَاثَ بِكَ فَلَمْ تُغِثْهُ وَاغَوْثَاهُ وَاَغِثْنِي يَا غِيَاثَ
الْمُسْتَغِيثِينَ
اَنْتَ رَبِّي وَاَنَا عَبْدُكَ عَمِلْتُ سُوْءً وَظَلَمْتُ
تو ئی پروردگار من و منم بنده تو کرده ام بدی و ستم کرده ام
نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي فَاِنَّهُ
نفس خود را و اقرار دارم بگناه خود پس بیامرز برای من گناهان مرا که
جميعا

لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ شَكِ اشاره برائے

نیامرزد گناهان راکسی مگر تو

هرمطلبی وبخواند اِلٰهِي كَفٰى عِلْمُكَ عَنِ الْمَقَالِ

معبود من بس است دانستن تو از گفتن

وَكَفٰى كَرَمُكَ عَنِ السُّؤَالِ يَا غَفُورُ يَا شَكُورُ

وبس است کرم تو از خواستن ای آمرزگار ای شکر پذیر

[illegible] يَا مَنَّانُ [illegible]

يَا حَلِيمُ يَا رَحِيمُ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَحْمَدُكَ

ای بردبار ای مهربان بار خدایا بدرستیکه من ستایش میکنم تو را

[illegible] يَا مَنَّانُ يَا ذَا الْاِحْسَانِ

وَاَنْتَ لِلْحَمْدِ اَهْلٌ عَلٰى مَا اخْتَصَصْتَنِي بِهِ

و تو ستایش را سزاواری بر چیزی که مخصوص گردانیده مرا بآن چیز

رغائب عطاهای بسیار

مِنْ مَوَاهِبِ الرَّغَائِبِ وَاَوْصَلْتَ اِلَيَّ مِنْ

از بخششهای بسیار ورسانیده بمن از

فَضَائِلِ الصَّنَائِعِ وَاَوْلَيْتَنِي بِهِ مِنْ اِحْسَانِكَ

فضیلتهای صنعت وانعام کرده مرا بآن از احسان خود

وبوّاتني

وَبَوَّاْتَنِي بِهِ مِنْ مَظِنَّةِ الصِّدْقِ وَاَنَلْتَنِي بِهِ

وجای دادی مرا بآن از محل گمان و صدق وبخشیدی مرا بآن

مِنْ مِنَنِكَ الْوَاصِلَةِ اِلَيَّ وَاَحْسَنْتَ اِلَيَّ مِنِ

از عطاهای تو که رسیده بمن و نیکوئی کرده بمن از

اشاره بخیر

انْدِفَاعِ الْبَلِيَّةِ عَنِّي وَالتَّوْفِيقِ لِي وَالْاِجَابَةِ

دفع شدن بلا از من وتوفیق دادن مرا واجابت کردن

لِدُعَائِي حِينَ اُنَادِيكَ دَاعِيًا وَاُنَاجِيكَ

مر دعای مرا هنگامیکه ندا میکنم ترا درحالیکه دعاکننده‌ام وراز میگویم ترا

رَاغِبًا وَاَدْعُوكَ ضَارِعًا مُذْنِبًا دَاعِيًا مُصَافِيًا

درحالیکه رغبت کننده‌ام و میخوانم ترا درحالیکه زاری کننده‌ام در کمال صفا واخلاص

وَحِينَ اَرْجُوكَ رَاجِيًا فَاَجِدُكَ فِي

و هنگامیکه امیدوارم از تو امیدداشتی پس می یابیم ترا در

الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا لِي جَارًا حَاضِرًا حَفِيًّا بَارًّا

همه جای برای خود همسایه حاضر مهربان نیکو کار

والذّنوب م

وَفِي الْاُمُورِ نَاصِرًا وَنَاظِرًا وَلِلْخَطَايَا

و در کارها یاری دهنده و نظر کننده و مر گناهان را

غَافِرًا وَلِلْعُيُوبِ سَاتِرًا

آمرزنده و مر عیبها را پوشنده

سوره اذا جاء را بخواند بسم الله الرحمن الرحيم و هفتاد مرتبه

اذا جاء نصر الله والفتح ورأيت الناس يدخلون في دين الله افواجا فسبح بحمد ربك واستغفره انه كان توابا

نصر من الله وفتح قريب وبشر المؤمنين

وافوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد

لم اعدم عونك وبرك واحسانك وخيرك

ندیدم یاری ترا و نیکوئی ترا و خیر ترا و نیکی ترا

لي طرفة عين منذ انزلتني دار الاختبار

برای خود بر هم زدن چشمی از هنگامیکه فرود آوردی مرا در خانه آزمایش

والفكر والاعتبار لتنظر ما اقدم

و اندیشه و عبرت گرفتن تا نظر کنی در آنچه پیش فرستم

اليك لدار القرار فانا عتيقك

بسوی تو برای خانه قرار پس من آزاد کرده

پس یکبار [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد

يا مولاي من جميع المضار والمضال والمصائب

ای آقای من از همه ضررها و گمراهیها و مصیبتها

والمعا

والمعائب واللوازب واللوازم والنوائب

و عیبها و سختیها و بلاهای لازم و نوایب

والهموم التي قد ساورتني فيها الغموم

و اندیشه که بتحقیق فرو گرفته مرا در آنها اندوهها

بمعاريض اصناف البلاء وضروب

به درهای اصناف بلا و اقسام

جهد القضاء لا اذكر منك الا الجميل

مشقت قضا ندارم یاد از تو مگر نیکوئی

ولم ار منك الا التفضيل خيرك لي

و ندیدم از تو مگر زیادتی لطف خیر تو مرا

شامل وصنعك لي كامل ولطفك لي

شامل است و صنع تو مرا کامل است و لطف تو مرا

كافل وفضلك علي متواتر ونعمك عندي

کافل و فضل تو بر من پی در پی و نعمتهای تو نزد من

متصلة واياديك لدي متظاهرة لم تخفر

بهم پیوسته است و انعام تو پیش من پیدا است باز نداشتی

جواري وصدقت رجائي وصاحبت اسفاري

زینهار مرا و راست کردی امید مرا و رفیق شدی سفرهای مرا

سلامت سفر را بخواند

سبحان الله القادر القاهر
القوي الجبار الحي القيوم بلا
معين ولا ظهير لا اله الا الله محمد رسول
الله علي ولي الله حقا حقا اللهم حل هذه العقد
وأزل هذه العسرة وأذقنا حسن الميسور وفرج
برحمتك يا عزيز يا غفور وصلى الله على محمد
واله الطيبين اللهم تفضل علي واحسن
الي وكن لي انيسا ومكن علي

واكرمت احضاري وحققت امالي وشفيت

وگرامی کردی حضرهای مرا ومحقق کردی آرزوهای مرا وشفا دادی

امراضي

شفاء امراض

يا بديع البدايع ومعيد ما تعتدلي بقدرته

بیماریهای مرا

وعافيت منقلبي ومثواي ولم تشمت بي اعدائي

وباسلامت کردی محل بازگشت ومرجع مرا وخوشحال نکردی بیت دشمنان مرا

دفع دشمن

ومن بغى علي بسم الله

الغائب

ورميت من رماني بسوء وكفيتني شر من عاداني

وانداختی کسی را که انداخت مرا بدی وکفایت کردی از من شر هر که دشمنی کرد من

فقطع

فقطع دابر القوم
الذين ظلموا والحمد لله رب
العالمين يا جليل المتكبر
على كل شي فالعدل امره
والقصد وعده

فحمدي لك واصب وثنائي لك متواتر عليك م

پس ستایش من ترا ثابت است وحمد من برای تو پی در پی

دائم من الدهر الى الدهر بالوان التسبيح بانواع التقديس

همیشه از روزگار بسوی روزگار بالوان تسبیح

لك خالصا لذكرك ومرضيا لك بناصع

برای تو از روی اخلاص یاد ترا وپسندیده است ترا بخالص

التوحيد واخلاص التفريد وامحاض

یکتائی واخلاص یکتا فی وخالص کردن

التمجيد بطول التعبد والتعديد لم تعن

عظیم دانستن بدرازی بندگی وشمردن نعمتهای تو یاری کرده نشدی

في قدرتك ولم تشارك في الهيتك

در قدرت خود وشراکت کرده نشدی در خدائی خود

ولم تعلم لك مائية وماهية فتكون

ودانسته نشد برای تو ماهیتی جزو جزو که باشی

للأشياء المختلفة مجانسا ولم تعاين إذ
مر چیزهای مختلفه را هم جنس ودیده نشدی وقتیکه
حبست الأشياء على العزائم المختلفات
محبوس شد چیزها بر اندیشهای مختلفه
ولا خرقت الأوهام حجب الغيوب إليك
و نشکافد وهمها پردهای غیب را بسوی تو
فاعتقد منك محدودا في عظمتك لا
که اعتقاد کنم از تو پایه محدودی را در بزرگی تو نه
يبلغك بعد الهمم ولا ينالك غوص
میرسد ترا دوری اندیشها و در نمییابد ترا فرو رفتن
الفتن ولا ينتهي إليك بصر الناظرين في
هوشها و منتهی نمیشود بسوی تو نظر نظر کنندها در
مجد جبروتك ارتفعت عن صفة
بزرگی جبروت تو بلند است از صفت
المخلوقين صفات قدرتك وعلا عن
آفریدگان صفتهای قدرتهای تو و بلند است از
ذكر الذاكرين كبرياء عظمتك فلا ينتقص
گفتن گویندگان کبریای بزرگی تو پس نشود کم

مادرت

غفرانك ربنا وإليك المصير برحمتك يا
آمرزش ترا میجوییم پروردگارا و بسوی تست بازگشت برحمت تو ای
أرحم الراحمين اللهم تقبل دعائي في
رحم کننده ترین رحم کنندگان بارخدایا درپذیر دعای مرا در
قضاء كل حاجة لي بحق كل كتاب منزل
برآوردن هر حاجتی که مراست براستی همه کتابهای فرو فرستاده
لك من السماء أهيا شراهيا أدوناي أصباؤت
از سوی تو از آسمان
فتقبل دعاء السيفي يا الله يا الله يا الله يا رب
ای خدا ای خدا ای خدا ای پروردگار من
يا رب يا رب يا حي يا قيوم يا حي يا قيوم
ای پروردگار من ای پروردگار من ای زنده ای پاینده ای زنده ای پاینده
يا حي يا قيوم يا بديع السموات والأرض
ای زنده ای پاینده ای آفریدگار آسمانها و زمین
يا مالك الملك يا ذا الجلال والإكرام
ای دارنده پادشاهی ای صاحب بزرگی و کرم عطا
والكمال والجمال والبهاء والإكرام يا إلهي
و کمال و جمال و بها و کرم ای معبود من

وَيَا اِلٰهَ كُلِّ شَيْءٍ اِلٰهًا وَاحِدًا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ

وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ كهيعص وحمعسق

بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى

سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ

عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَصَحْبِهِ اَجْمَعِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ

الْعَالَمِينَ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ هَمِّي وَغَمِّي وَاَهْلِكْ

عَدُوِّي بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ وَهَازِمَ الْاَحْزَابِ

وسريع

وَسَرِيعَ الْحِسَابِ اَللّٰهُمَّ شَتِّتْ شَمْلَهُمْ

وَفَرِّقْ جَمْعَهُمْ وَزَلْزِلْ اَقْدَامَهُمْ

وَقَلِّبْ تَدْبِيرَهُمْ وَبَدِّلْ اَحْوَالَهُمْ وَخَرِّبْ

بُنْيَانَهُمْ وَقَرِّبْ اٰجَالَهُمْ وَاقْطَعْ اَرْزَاقَهُمْ

وَقَصِّرْ اَعْمَارَهُمْ وَاشْغَلْهُمْ بِاَبْدَانِهِمْ

وَبَيِّضْ اَعْيُنَهُمْ وَسَوِّدْ وُجُوهَهُمْ وَاَعْقِدْ

لِسَانَهُمْ وَاَهْلِكْهُمْ كَاِهْلَاكِ شَدَّادٍ

وَاَغْرِقْهُمْ كَاِغْرَاقِ فِرْعَوْنَ وَخُذْهُمْ

اَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ يَا رَبِّ اِنِّي مَغْلُوبٌ

فانتصر

پس یاری کن

تمام شد این دعای عظیم الشان سیفی در روز یوم شنبه

دهم شهر ربیع الاخر سنه ۱۲۷۴

کتبه العبد الحقیر الفقیر العاصی

محمد مهدی ابن عبد الله خان الهم

بحق محمد واله الطاهرین

ولعنة الله على اعدائهم

ومخالفیهم ومبغضیهم

وناصبیهم الی

یوم القیامة

مه

اتمام پذیرفت بسعی واهتمام سرکار خداوند کاری

ولی النعمی قبله وامیدگاهی محمد حسن خان روحی فداه

ابن مرحوم عبد الله خان ظاهراً

آقا وسرور حقیقتاً برادر کرام

اللهم احفظ هو المراد

علا ع ۹۱۱ عطع ۹ طو ۹ علا ۹ ۱۱ طع ۹ طو ۹ [illegible]

ما اردت ان یزداد ولا یزداد ما اردت ان ینتقص

آنچه بخواهی که زیاد شود و نشود زیاد آنچه بخواهی که کم شود

یا هو انت [illegible]

ولا ضد یشهدک حین فطرت الخلق ولا

و نبود ضدی پیش تو وقتیکه آفریدی خلق را و نبود

ند یحضرک حین برات النفوس

شریکی در حضور تو هنگامیکه برانگیختی نفوس را

[illegible]

کلت الالسن عن تفسیر صفتک

عاجز است زبانها از شرح صفت تو

وانحسرت العقول عن کنه معرفتک

و دور مانده است خردها از کنه شناخت تو

وکیف یوصف کنه صفتک

و چگونه بوصف درآید کنه صفت تو

یا رب محل سجدة اول اللهم

ای پروردگار من بار خدایا

اللهم
لك سجدت ولك اسلمت
وبك آمنت وعليك توكلت
وانت ربي سجد وجهي
للذي خلقه وشق سمعه
وبصره تبارك الله
رب العالمين

ودر هر سجده ذکر مزبور بخوانند وانت الله الملك الجبار

وتوئی خدای پادشاه مستکبر

یازده نوبت بخوانند
یا اله الکل
لجنابه الرفیع
جلاله وعطایاه
حمد واحد

القدوس الذي لم تزل ازليا ابديا
منزه آن خدائی که همیشه بی ابتدا و بی انتها
سرمديا دائما في الغيوب وحدك
و پاینده و دایم الوجود در پرده های غیب یگانه تو
لا شريك لك ليس فيها احد غيرك
نیست شریکی ترا نیست در آن غیبها جز تو
ولم يكن اله سواك حارت في بحار
و نبوده معبودی جز تو حیرت زده اند در دریاهای
ملكوتك عميقات مذاهب التفكير
پادشاهی تو تبه رفتهای راههای تفکر کردن

وتواضعت

وتواضعت الملوك لهيبتك وعنت الوجوه
و فروتنی کرده اند پادشاهان بیم ترا و خوارند بزرگان
بذلة الاستكانة لعزتك وانقاد كل
بذلت و خواری عزت ترا و پیروات هر
شيء لعظمتك واستسلم كل شيء لقدرتك
چیزی بزرگی ترا و تسلیم است هر چیزی قدرت ترا
وخضعت لك الرقاب وكل دون ذلك
و ذلیل مرترا گردنها و از کار مانده است نزدیک آن
تحبير اللغات وضل هنالك التدابير في
تحسین صورت لغتها و گم است آنجا تدبیر در
تصاريف الصفات فمن تفكر في ذلك
بیان کردن صفتها پس هر که اندیشه در این
رجع طرفه اليه حسيرا وعقله مبهوتا
برمیگردد نظرش بسوی او درمانده و خرد او بهت زده
وتفكره متحيرا محل سجدهٔ ثانیه اللهم
و اندیشه او حیران بار خدایا
لك الحمد حمدا كثيرا دائما متواليا متواترا
تراست ستایش ستایش بسیار همیشه بهم پیوسته پی در پی

متّسقاً متّسعاً مستوسقاً يدوم ولا يبيد

منتظم مجتمع که پاینده باشد و آخر نشود

غير مفقود في الملكوت ولا مطموس

نایاب نگردد در ملکوت و محو نشود

في المعالم ولا منتقص في العرفان فلك الحمد

در جایگاههای دانش و نباشد کم در عرفان پس ترا است ستایش

على مكارمك التي لا تحصى في الليل

بر کرمهای تو آن کرمها که بشماره در نیاید در شب

إذا أدبر والصبح إذا أسفر وفي البرّ والبحار

چون پشت کند و در صبح چون روشن شود و در صحرا و دریاها

والغدوّ والآصال والعشيّ والإبكار

و در بامدادان و شامگاهان و در خفتن و صبحگاهان

والظهيرة والأسحار وفي كلّ جزء من أجزاء

و چاشتگاهان و سحرگاهان و در هر جزئی از اجزای

الليل والنهار محل سجده ثالثه اللهمّ بتوفيقك قد

شب و روز بار خدایا بتوفیق خود تحقیق

أحضرتني النجاة [illegible]

که حاضر ساختی بر من نجات را

[illegible] المنيع

لما خلقتني من [illegible]

[illegible]

وجعلتني

وجعلتني منك في ولاية العصمة فلم أبرح

و گردانیدی مرا از جانب خود در ولایت عصمت پس همیشه من

منك في سبوغ نعمائك وتتابع آلائك

از تو در رسائی نعمتهای تو و پیوستگی عطاهای تو

محروساً لك في الردّ والامتناع ومحفوظاً

نگاه داشته شده ترا در حالت رد و امتناع و حراست کرده شده ترا

لك في المنعة والدفاع عنّي ولم تكلّفني

ترا در حال منع و دفع کردن از خودم و تکلیف نکردی مرا

فوق طاقتي ولم ترض عنّي إلّا طاعتي

فوق طاقت من و نپسندیدی از من مگر طاعت را

فإنّك محل سجده رابعه أنت الله الذي لا إله إلّا أنت

پس بدرستیکه تو آن خدائی که نیست معبودی مگر تو

[illegible]

لم تغب ولا تغيب عنك غائبة ولا

غایب نیستی و نیست غایب از تو غایبی و نیست

تخفى عليك خافية ولن تضلّ عنك في

پوشیده بر تو پوشیده‌ای و هرگز گم نشود از تو در

ظُلَمَ الخفيّاتِ ضالّةٌ اِنّما امرُكَ اذا اردتَ
تاریکیهای مخفیات گم شده اینست کار تو که چون اراده کنی
شيئًا ان تقولَ له كُن فيكونُ اللّهمّ ق
چیزی را تا بگوئی باو باش پس باشد بار خدایا
لكَ الحمدُ مثلَ ما حمدتَ به نفسكَ
تراست ستایش مانند آنچه ستوده تو بآن نفس خودرا
واضعافَ ما حمدكَ به الحامدونَ
وچندین برابر آنچه ستوده اند ترا بآن ستایش کنندگان
ومجّدكَ به الممجّدونَ وكبّركَ به
و بزرگی شمرده اند ترا بآن بزرگ شمارندگان و تکبیر کرده اند ترا بآن
المكبّرونَ وهلّلكَ به المهلّلونَ وعظّمكَ
تکبیر کنندگان و تهلیل کرده اند ترا بآن تهلیل کنندگان و تعظیم کرده اند ترا
به المعظّمونَ وسبّحكَ به المسبّحونَ
بآن تعظیم کنندگان و تسبیح کرده اند ترا بآن تسبیح کنندگان
ووحّدكَ به الموحّدونَ حتّى يكونَ لكَ
و توحید کرده اند ترا بآن توحید کنندگان تا حدی که باشد برای تو
منّي وحدي في كلّ طرفةِ عينٍ واقلَّ
از من بتنهائی در هر چشم برهم زدنی و کمتر

من ذلك

من ذلكَ مثلُ حمدِ جميعِ الحامدينَ وتوحيدِ
از آن مانند ستایش همه ستایش کنندگان و توحید
اصنافِ الموحّدينَ والمخلصينَ وتقديسِ
اصناف موحدان و مخلصان و تقدیس
اجناسِ العارفينَ وثناءِ جميعِ المهلّلينَ
اجناس عارفان و ستایش همه تهلیل کنندگان
والمصلّينَ والمسبّحينَ ومثلُ ما انتَ به
و نمازگزارندگان و تسبیح کنندگان و مانند آنچه تو بآن
عالمٌ وعارفٌ وهو محمودٌ ومحبوبٌ ومحجوبٌ
دانا و شناسائی و او پسندیده است و دوست داشته شده ...

[illegible]
[illegible]
ومن يتّقِ الله
يجعل له
من امره
يسرًا

من جميعِ خلقكَ كلّهم من الحيوانِ
از همه آفریدگان تو همه ایشان از جانوران
وارغبُ اليكَ في بركةِ ما انطقتني به من
ورغبت دارم بسوی تو برکت آنچه گویائی دادی مرا بآن از
حمدكَ فما ايسرَ ما كلّفتني به من حقّك
ستایش خود پس چه آسان است آنچه تکلیف کرده مرا بآن از حق خود

وَأَعْظَمُ مَا وَعَدْتَنِي بِهِ عَلَى شُكْرِكَ
وچه بزرگ است آنچه وعده فرمودی مرا بآن بر شکر خود
اِبْتَدَأْتَنِي بِالنِّعَمِ فَضْلًا وَطَوْلًا وَأَمَرْتَنِي
ابتدا کردی مرا بنعمتها از روی فضل واحسان وامر کردی مرا
بِالشُّكْرِ حَقًّا وَعَدْلًا وَوَعَدْتَنِي عَلَيْهِ
بشکر از روی حق وراستی ووعده فرمودی مرا برآن
أَضْعَافًا وَمَزِيدًا وَأَعْطَيْتَنِي مِنْ رِزْقِكَ
چندین برابر وزیاده وعطا کردی بمن از روزی خود
وَاسِعًا اِخْتِيَارًا وَرِضًا وَسَأَلْتَنِي مِنْهُ
از روی سعت واختیار وخوشنودی وخواستی از من عوض آن
شُكْرًا يَسِيرًا صَغِيرًا إِذْ نَجَّيْتَنِي وَعَافَيْتَنِي
شکری آسان کوچکی را چون نجات دادی مرا وآسوده ساختی مرا
مِنْ جُهْدِ الْبَلَاءِ وَلَمْ تُسْلِمْنِي لِسُوءِ قَضَائِكَ
از مشقت بلا وواگذاشتی مرا ببدی قضای خود
وَبَلَائِكَ وَجَعَلْتَ مَلْبَسِيَ الْعَافِيَةَ وَأَوْلَيْتَنِي
وبلای خود وقرار دادی لباس مرا سلامت وبخشیدی مرا
الْبَسْطَةَ وَالرَّخَاءَ وَسَوَّغْتَ لِي أَيْسَرَ الْقَصْدِ
گشایش وآسانی حال وتجویز فرمودی مرا آسان ترین قصدها

وضاعفت

وَضَاعَفْتَ لِي أَشْرَفَ الْفَضْلِ مَعَ مَا وَعَدْتَنِي
وچندین برابری کردی برای من شریفترین فضل را با آنچه وعده دادی مرا
بِهِ مِنَ الْمَحَجَّةِ الشَّرِيفَةِ وَبَشَّرْتَنِي بِهِ مِنَ
بآن از محجة شریفه ومژده دادی مرا بآن از
الدَّرَجَةِ الرَّفِيعَةِ وَاصْطَفَيْتَنِي بِأَعْظَمِ
درجه بلند وبرگزیدی مرا بزرگترین
النَّبِيِّينَ وَأَفْضَلِهِمْ شَفَاعَةً وَأَوْضَحِهِمْ
پیمبران وفاضلترین ایشان از روی شفاعت وواضحترین ایشان
حُجَّةً وَأَقْرَبِهِمْ مَنْزِلَةً مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
از راه حجة ونزدیکترین ایشان از جهة منزلت محمد رحمت خدای براو
وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
وآل او وسلام وبر همه پیمبران وفرستادگان
وَعَلَى الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وبر پیشوایان معصوم بار خدایا درود فرست بر محمد
وَآلِ مُحَمَّدٍ
وآل محمد

[illegible] یا رسول الله

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَسَعُهُ إِلَّا مَغْفِرَتُكَ
بار خدایا بیامرز از من چیزی را که نگذارد گنجایش آنرا مگر آمرزش تو

دَعْوَةً خ
باعتبار دعوت
وَأَرْفَعِهِمْ دَرَجَةً
م

وَلَا يَمْحَقُهُ إِلَّا عَفْوُكَ وَلَا يُكَفِّرُهُ إِلَّا

و محو نمیکند آنرا مگر بخشش تو و نمی پوشد آنرا مگر

تَجَاوُزُكَ وَفَضْلُكَ وَهَبْ لِي فِي يَوْمِي هَذَا

گذشت تو و فضل تو و ببخش بمن در این روز من

وَلَيْلَتِي هَذِهِ باید دانست که در دعوت روز

و درین شب من

یومی هذا بگوید و در دعوت شب لیلتی هذه

وَشَهْرِي هَذَا وَسَنَتِي هَذِهِ يَقِينًا صَادِقًا يُهَوِّنُ

واین ماه من واین سال من یقینی صادق که آسان کند

عَلَيَّ مَصَائِبَ الدُّنْيَا وَأَحْزَانَهَا وَيُشَوِّقُنِي وَالْآخِرَةِ

بر من مصیبتهای دنیا و اندوهها آن را و مشتاق کند مرا

إِلَيْكَ وَيُرَغِّبُنِي فِيمَا عِنْدَكَ وَاكْتُبْ لِي

بسوی تو و رغبت دهد مرا در آنچه نزد تست و بنویس برای من

عِنْدَكَ الْمَغْفِرَةَ وَبَلِّغْنِي الْكَرَامَةَ مِنْ

در نزد خود آمرزش را و برسان مرا بکرامت از

عِنْدِكَ وَأَوْزِعْنِي شُكْرَ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ

جانب خود و الهام کن مرا شکر آنچه انعام کرده به آن

عَلَيَّ فَإِنَّكَ

الذی لا اله الا انت

عَلَيَّ فَإِنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الْمُبْدِئُ

بر من بدرستی که توئی خدای یگانه یکتای ابتدا کننده

الرَّفِيعُ الْبَدِيعُ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ الَّذِي لَيْسَ لِأَمْرِكَ مَدْفَعٌ

بلند آفریننده شنوای دانای که نیست برای امر تو دفعی

دفع اعدا را دوازده بار [illegible] یا عزیز [illegible]

وَلَا عَنْ قَضَائِكَ مُمْتَنِعٌ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ

و نه از قضای تو امتناع کننده و گواهی میدهم اینکه توئی خدائی

الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبِّي وَرَبُّ كُلِّ شَيْءٍ

که نیست معبودی مگر تو پروردگار منی و پروردگار همه چیز

فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ

آفریننده آسمانها و زمین دانای پنهان و آشکار

الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ

بلند بزرگ بلند مرتبه بارخدایا سؤال میکنم از تو

الثَّبَاتَ فِي الْأَمْرِ وَالْعَزِيمَةَ عَلَى الرُّشْدِ

ثبات در کار را و عزم بر رشد را

وَالشُّكْرَ عَلَى نِعَمِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ جَوْرِ كُلِّ

و شکر بر نعمتهای تو و پناه میبرم بتو از جور همه

وَأَسْأَلُكَ حُسْنَ عِبَادَتِكَ وَأَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ تَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ

جائرٍ وبغي كلّ باغٍ وحسد كلّ حاسدٍ ومكر

جور کننده و ستم هر ستمگری و حسد هر حاسدی و مکر

كلّ ماكرٍ وكيد كلّ كائدٍ وسحر كلّ ساحرٍ وغدر

هر مکر کننده و کید هر کید کننده و سحر هر سحر کننده و حیله

كلّ غادرٍ وعداوة كلّ عدوٍّ وشماتة كلّ كاشحٍ بك

هر حیله کننده و دشمنی هر دشمنی و خوشحالی هر بدخواهی بیاری تو

دفع

ونحن دانجوناك

يا قاهراً ذا البطش الشديد

أنت الذي لا يطاق انتقامه

اللهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد واكفني شرّ

فلان بن فلانة ومكره وقهره وغضبه واشغل

عنّي بنفسه وبصره ولسانه وهواه وانفسه

وبكلّ شاغلٍ وأهلكه عاجلاً وغيب أجله

فقطع دابر القوم الذين ظلموا

والحمد لله ربّ العالمين

أصول على الأعداء وإيّاك أرجو ولاية

حمله بکنم بر دشمنان و از تو امیدوارم صاحب اختیاری

الأحبّاء والقرناء فلك الحمد على ما لا

دوستان و یاران را پس تو را ستایش بر آنچه

أستطيع إحصاءه ولا تعدّ يده من عوائد

نتوانم شمردن آنرا و حساب کردن آنرا از منافع

فضلك

فضلك وعوارف رزقك وألوان ما

فضل تو و نعمتهای روزی تو و الوان آنچه

أوليتني به من إرفادك فإنّك أنت الله الذي

دادی مرا آن از عطاهای خود زیرا که تویی خدای آنکه

لا إله إلّا أنت الفاشي في الخلق حمدك

نیست معبودی مگر تو فاش است در خلق ستایش تو

الباسط بالجود يدك لا تضادّ في حكمك

گشاده است در بخشش دست تو ضد کرده نمیشوی در حکم خود

ولا تنازع في سلطانك وملكك وأمرك

و نزاع کرده نمیشوی در سلطنت خود و پادشاهی خود و کار خود

تملك من الأنام ما تشاء ولا يملكون منك إلّا ما تريد

مالکی از خلایق آنچه را بخواهی و مالک نمیشوند خلایق از تو مگر آنچه بخواهی

قل اللهمّ

مالك الملك تؤتي الملك

من تشاء وتنزع الملك ممّن تشاء

وتعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء بيدك الخير إنّك

على كلّ شيءٍ قدير تولج الليل في النهار

وتولج النهار في الليل وتخرج الحيّ

من الميّت وتخرج الميّت

من الحيّ

وَتُرزَقُ
مَن تَشاءُ بِغَيرِ حِسابٍ
بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ قُل هُوَ اللهُ أَحَدٌ
آجِب يا جَبرائيلُ بِحَقِّ يا وَدودُ ح اللهُ الصَّمَدُ
سامِعاً مُطيعاً آجِب يا ميكائيلُ بِحَقِّ يا باسِطُ لَم يَلِد وَلَم يُولَد
سامِعاً مُطيعاً آجِب بِحَقِّ يا اللهُ وَلَم يَكُن لَهُ كُفُواً أَحَدٌ سامِعاً
سامِعاً مُطيعاً آجِب يا عَزرائيلُ بِحَقِّ يا رَحمنُ وَنش لوبت بكوبد يا اصبوطائيل
مُطيعاً آجِب يا إِسرافيلُ بِحَقِّ يا الطّاهِرِ المُطَهَّرِ
مُطيعاً آجِب اللّهُمَّ إِنّي أَسأَلُكَ بِاسمِكَ المَكنونِ المَخزونِ
وبكوبد اللّهُمَّ إِنّي أَسأَلُكَ بِاسمِكَ العَظيمِ وَسُلطانِكَ القَديمِ يا واهِبَ العَطايا
المُبارَكِ وَأَسأَلُكَ يا فَكّاكَ الرِّقابِ مِنَ النّارِ وَأَسأَلُكَ أَن تُصَلِّيَ عَلى
يا مُطلِقَ الأُسارى مُحَمَّدٍ وَأَن تُخرِجَني مِنَ الدُّنيا آمِناً وَتُدخِلَنِي الجَنَّةَ
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَن تَجعَلَ دُعائي أَوَّلَهُ صَلاحاً
سالِماً وَأَن تَجعَلَ دُعائي أَوَّلَهُ صَلاحاً وَأَوسَطَهُ فَلاحاً وَآخِرَهُ نَجاحاً إِيّاكَ
نَعبُدُ وَإِيّاكَ نَستَعينُ وَأَنتَ
عَلّامُ الغُيوبِ

اللّهُمَّ

اللّهُمَّ أَنتَ المُنعِمُ المُفضِلُ القادِرُ القاهِرُ
بار خدایا توئی انعام کننده زیادتی دهنده توانای قهر کننده
المُقتَدِرُ القُدّوسُ في نورِ القُدسِ تَرَدَّيتَ
صاحب توانائی پاکیزه وبزرگ در نور مبارکی رداء پوشیدی
بِالعِزِّ وَالمَجدِ وَالعَلاءِ وَتَأَزَّرتَ بِالعَظَمَةِ
بعزت وبزرگی وبلندی ولباس کردی بزرگی
وَالكِبرِياءِ وَتَغَشَّيتَ بِالنّورِ وَالضِّياءِ
وعظمت را ودر پرده درآوردی وروشنائی ونور
وَتَجَلَّلتَ بِالمَهابَةِ وَالبَهاءِ اللّهُمَّ لَكَ
وبسیار جلیلی بمهابت وحسن بار خدایا تراست
المَنُّ القَديمُ وَالسُّلطانُ الشّامِخُ وَالمُلكُ
نعمت قدیم وپادشاهی بلند وسلطنت
الباذِخُ وَالجودُ الواسِعُ وَالقُدرَةُ الكامِلَةُ
عالی وبخشش گشوده وتوانائی تمام
فَلَكَ الحَمدُ عَلى ما جَعَلتَني مِن أُمَّةِ
پس ترا ستایش بر آنچه قرار دادی مرا از امت
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ
محمد درود فرست خدای بر او وآل او ورحمت واوست

أَفْضَلُ بَنِي آدَمَ الَّذِينَ كَرَّمْتَهُمْ وَحَمَلْتَهُمْ

فاضلترین فرزندان آدم که گرامی کرده‌ای ایشان را و برداشته‌ای ایشان را

فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْتَهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ

در صحرا و دریا و روزی دادی ایشان را از چیزهای پاکیزه

وَفَضَّلْتَهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْتَهُمْ مِنْ أَهْلِهَا

و زیادتی داده‌ای ایشان را بر بسیاری از کسانیکه آفریده‌ای ایشان را از اهل آن

تَفْضِيلاً وَخَلَقْتَنِي سَمِيعاً بَصِيراً صَحِيحاً سَوِيّاً

فضیلت دادنی و آفریدی مرا شنوا و بینا تندرست و مستوی

سَالِماً مُعَافاً وَلَمْ تَشْغَلْنِي بِنُقْصَانٍ فِي

و سالم معاف از نقص و نساختی مشغول مرا بسبب کمی در

بَدَنِي وَلَمْ تَمْنَعْنِي كَرَامَتَكَ

تن خود و نکردی منع مرا از کرامت خود

كثرت رزق را ... يا عالي الشامخ في السماء فوق كل شيء علوه وارتفاعه

إِيَّايَ وَحُسْنَ صَنِيعِكَ عِنْدِي وَفَضْلَ مَنَائِحِكَ

بمن و نیکی صنعت خود نزد من و زیادتی عطاهای خود

لَدَيَّ وَنَعْمَائِكَ عَلَيَّ أَنْتَ الَّذِي أَوْسَعْتَ

پیش من و نعمتهای خود بر من تویی آنکه گشایش دادی

عَلَيَّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَفَضَّلْتَنِي عَلَى

بر من در دنیا و آخرت و زیادتی دادی مرا بر

كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِكَ تَفْضِيلاً فَجَعَلْتَ لِي سَمْعاً

بسیاری از آفریدگان خود فضیلت دادنی پس قرار دادی برای من گوش

يَسْمَعُ آيَاتِكَ وَعَقْلاً يَفْهَمُ إِيمَانَكَ وَبَصَراً

که بشنود آیات ترا و خردی که بفهمد ایمان ترا و چشمی

يَرَى قُدْرَتَكَ وَفُؤَاداً يَعْرِفُ

که ببیند قدرت ترا و دلی که بشناسد

يا عجيب الصنائع ... بكل لسان

عَظَمَتَكَ وَقَلْباً يَعْتَقِدُ تَوْحِيدَكَ فَإِنِّي لِفَضْلِكَ

بزرگی ترا و خاطری که بیقین کند یکتایی ترا پس من برای زیادتی تو

عَلَيَّ حَامِدٌ وَلَكَ نَفْسِي شَاكِرَةٌ وَبِحَقِّكَ شَاهِدَةٌ

بر خود ستایش کننده‌ام و مر ترا نفس من شکر کننده و براستی تو گواه است

فإنك حي ... لم ترث الحيوة ... من حي

فانك حي قبل كل حي وحي بعد كل حي
پس بدرستیکه تو زنده پیش از هر زنده وزنده پس از هر زنده
وحي بعد كل ميت وحي لم ترث الحيوة من
وزنده پس از هر مرده وزنده که نبرداری زندگی را از
حي ولم تقطع خيرك عني طرفة عين
زنده ونبریدی نیکی خودرا از من در چشم بهم زدنی
في كل وقت ولم تنزل بي عقوبات
در همه هنگام ونفرستادی بمن شکنجهای
النقم ولم تمنع عني دقائق العصم ولم
عذاب را وباز نداشتی از من باریک بینیهای عصمت ونداری
تغير علي وثائق النعم فلولم اذكر من
تغییر بر من محکمات نعمتها را پس اگر یاد نکنم از
احسانك الا عفوك عني والتوفيق لي
نیکیهای تو مگر گذشت ترا از من وتوفیق دادن مرا

سجده ... انا اعطيناك الكوثر فصل لربك وانحر ان شانئك هو الابتر

والاستجابة لدعائي حين رفعت صوتي
ومستجاب کردن دعاهای مرا وقتیکه بلند کردم آواز خودرا

بتوحيدك

وتهليلك

بتوحيدك وتمجيدك وتحميدك والا في
بیگانگی تو وبزرگی تو وستایش تو ونکردن در
تقديرك خلقي حين صورتني فاحسنت
اندازه کردن تو خلقت خودرا وقتیکه صورت دادی مرا پس خوب کردی
صورتي والا في قسمة الارزاق حين
صورت مرا ونکردم در قسمت روزیها وقتیکه
قدرتها لي لكان في ذلك ما يشغل
اندازه کردی از برای من هرآینه خواهد بود در این یاد کردن آنچه بازدارد
شكري عن جهدي فكيف اذا فكرت
شکر را از طاقت من پس چگونه باشد وقتیکه اندیشه کنم
في النعم العظام التي اتقلب فيها ولا
در نعمتهای بزرگ که میگردم در آنها ونمی
ابلغ شكر شيء منها فلك الحمد عدد ما
رسم شکر چیزی از آنهارا پس ترا ستایش بشماره آنچه
حفظه علمك وعدد ما وسعته رحمتك
نگاهداشته آنرا دانش تو وشماره آنچه گنجایش داده آنرا رحمت تو
وعدد ما احاطت به قدرتك واضعاف
وشماره آنچه احاطه دارد بآن قدرت تو وچندان برابر

مَا تَسْتَوْجِبُهُ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ اَللّٰهُمَّ فَتَمِّمْ

آنچه سزاوار آنرا از همه آفریدگان تو بار خدایا پس تمام کن

اِحْسَانَكَ اِلَيَّ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِي كَمَا اَحْسَنْتَ

نیکوکاری خودرا بمن در آنچه مانده است از عمر من بجا که نیکوکاری کردی

اِلَيَّ فِيمَا مَضٰى مِنْهُ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ وَاَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ

بمن در آنچه گذشت از عمر من بار خدایا بدرستیکه من سؤال میکنم از تو و توسل میجویم بسوی تو

اِلٰهِي

بِجَلَالِ قُدْسِيَّتِكَ وَ

كَمَالِ اَنْبِيَائِكَ وَبِنَظَرِكَ اِلٰى آيَاتِكَ وَاَوْلِيَائِكَ

وَبِغَيْبَاتٍ اِلٰى اَصْفِيَائِكَ وَبِمَحَبَّاتِ لِطَالِبِيكَ

وَبِشَوْقِكَ اِلٰى مُشْتَاقِيكَ اَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي بِكُنْ مَكْنُونٍ

وَبِحَقِّ اَكْيَاسِ كُلِّ شَيْءٍ دُونَ قُوَّتِكَ ضَعِيفٌ مُوَانِي كُلُّ شَيْءٍ مُنْقَادٌ

لِعِزَّتِكَ بِدُرُوشِ آنَاتِ آبَسْلَتِ الْمَلَائِكَةُ مِنْ عِنْدِكَ عَلَى الشَّيَاطِينِ

مَادَتِي فَلَانَتِ الْحُكْمُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ كُوثًا اَمْلَكْتَ الْمُتَمَرِّدِينَ بِعَظَمَتِهِ

جَلَالِكَ وَكَمَالِ قُدْرَتِكَ مَقْهُورًا مَقْهُورٌ مِنْ آنَا عَبْدُكَ

الضَّعِيفُ دَعَوْتُكَ اسْتَجِبْ مِنِّي بِحَقِّ يَا عَلِيُّ

نَفْسِكَ يَا اِلٰهَاحَبَّا اِجَابَةً

حَبًّا فَتَعُودُ مَا قَدَّرْتَنَا

مُقْتَدِرًا

اشنط

اَنْ تَحُطَّ

اَلْخَطَا وَتُسَهِّلَ مَا وَتَكَلَّفْتَ

فِي اَسْرَعِ وَقْتٍ جَابِلِعَيْشٍ

وَمَا اَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا

بَلِ الرَّحْمٰنُ وَالْفَوْزُ وَالْقُرْبٰى اَدْفَعُ عَنْ

فَلَا وَقَعَ وَاَخْذُ وَامْنِ

مَكَانٍ

محل سجدۀ خامسه و سؤال مراد بِتَوْحِيدِكَ وَتَمْجِيدِكَ

بیگانگی تو و بزرگی تو

وَتَحْمِيدِكَ وَتَهْلِيلِكَ وَكِبْرِيَائِكَ وَكَمَالِكَ

و ستایش تو و تهلیل تو و بزرگی تو و کمال تو

وَتَكْبِيرِكَ وَتَعْظِيمِكَ وَنُورِكَ وَرَأْفَتِكَ

و کبریای تو و عظمت تو و روشنائی تو و مهربانی تو

وَرَحْمَتِكَ وَعُلُوِّكَ وَوَقَارِكَ وَمَنِّكَ

و رحمت تو و بلندی تو و سنگینی تو و نعمت تو

وَبَهَائِكَ وَجَمَالِكَ وَجَلَالِكَ وَسُلْطَانِكَ

و فخر تو و جمال تو و جلال تو و سلطنت تو

وَقُوَّتِكَ وَقُدْرَتِكَ وَاِحْسَانِكَ وَامْتِنَانِكَ

و توانائی تو و قدرت تو و نیکوئی تو و انعام تو

وَرَحْمَتِكَ وَنَبِيِّكَ وَعِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ

و رحمت تو و پیغمبر تو و عترت طاهرین او

وعلمك وحلمك

وعظمتك

وعفوك

أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ لَا تَحْرِمَنِي
که درود فرستی بر محمد و آل محمد و محروم نکنی مرا
رِفْدَكَ وَفَضْلَكَ وَجَمَالَكَ وَفَوَائِدَ كَرَامَاتِكَ
از عطای خود و فضل خود و جمال خود و فایدهای کرامتهای خود

امید
نیکی از بزرگان
داشتن روا نبود
به جهانند
یا قاضی الحاجات

فَإِنَّهُ لَا يَعْتَرِيكَ لِكَثْرَةِ مَا قَدْ نَشَرْتَ بِهِ
زیرا که عارض نمی شود ترا بسبب بسیاری آنچه بتحقیق پهن کرده آن
مِنَ الْعَطَايَا عَوَائِقُ الْبُخْلِ وَلَا يَنْقُصُ جُودَكَ
از عطاها عوایق بخل و کم نمیکند بخشش ترا
التَّقْصِيرُ فِي شُكْرِ نِعْمَتِكَ وَلَا تَنْفَدُ خَزَائِنُكَ
کوتاهی در سپاس نعمت تو و تمام نمیکند خزانهای ترا
مَوَاهِبُكَ الْمُتَّسِعَةُ وَلَا تُؤَثِّرُ فِي جُودِكَ الْعَظِيمِ
بخششهای وسیع تو و موثر نیست در بخشش بزرگ تو
مِنَحُكَ الْفَائِقَةُ الْجَمِيلَةُ الْجَلِيلَةُ وَلَا
عطاهای تو که فایقه و نیکو و بزرگ و نمی
تَخَافُ ضَيْمَ إِمْلَاقٍ فَتُكْدِي وَلَا يَلْحَقُكَ
ترسی نقص احتیاج را که کدا شوی و لاحق نشود ترا

خوف

خَوْفُ عُدْمٍ فَيَنْقُصَ مِنْ جُودِكَ فَيْضُ فَضْلِكَ
ترس عدم که کم کند از جود تو ریزش احسان ترا

بعد باید
یا الهنا اسمعیل
دعا کرد
حاجت
سوره مبارکه
بکتب بخواند

اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي قَلْبًا خَاشِعًا خَاضِعًا ضَارِعًا
بار خدایا روزی کن مرا دلی ترسان با خضوع زاری کننده
وَبَدَنًا صَابِرًا وَيَقِينًا صَادِقًا وَعَيْنًا بَاكِيَةً
و بدنی صبر کننده و یقینی صادق و چشمی گریان
وَلِسَانًا ذَاكِرًا وَحَامِدًا وَرِزْقًا وَاسِعًا وَعِلْمًا
و زبانی ذکر کننده و ستایش نماینده و روزی کشاده و دانشی
نَافِعًا وَصَاحِبًا مُوَافِقًا وَعَمَلًا صَالِحًا
سود رساننده و رفیقی یکدل و عملی شایسته
وَسِنًّا طَوِيلًا وَتَوْبَةً مَقْبُولَةً وَأَسْئَلُكَ
و عمری دراز و بازگشتی پسندیده و میخواهم از تو
رِزْقًا حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تُؤْمِنِّي مَكْرَكَ
روزی حلال پاکیزه و ایمن مکن مرا از مکر خود
وَلَا تُنْسِنِي ذِكْرَكَ وَلَا تَكْشِفْ عَنِّي سِتْرَكَ
و فراموش مده مرا از یاد خود و بر مدار از من پرده خود را

وَلَا تَنْزِعْ مِنِّي بَرَكَتَكَ وَلَا تُقَنِّطْنِي مِنْ
وجدا مکن از من برکت خودرا ونومید مکن مرا از
رَحْمَتِكَ وَرَوْحِكَ وَلَا تُبَاعِدْنِي مِنْ كَنَفِكَ
رحمت خود ونسیم خود ودور مکن مرا از حریم خود
وَجِوَارِكَ وَأَعِذْنِي مِنْ سَخَطِكَ وَغَضَبِكَ
وهمسایگی خود وپناه ده مرا از غضب خود وقهر خود
وَلَا تُؤْيِسْنِي مِنْ رَحْمَتِكَ وَرَوْحِكَ وَلَا
ومحروم مساز مرا از رحمت خود ونسیم خود و
تُسَلِّطْ عَلَيَّ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ وَكُنْ لِي أَنِيسًا
مسلط مخواه برمن احدی را از آفریدگان خود وباش مرا همنشین
مِنْ كُلِّ رَوْعَةٍ وَوَحْشَةٍ وَاعْصِمْنِي مِنْ كُلِّ
از هر خوف ووحشتی ونگاه دار مرا از هر
هَلَكَةٍ وَنَجِّنِي مِنْ كُلِّ بَلِيَّةٍ وَآفَةٍ
هلاکتی ورهائی بخش مرا از هر بلا وآفتی
وَغُصَّةٍ وَمِحْنَةٍ وَشِدَّةٍ وَذِلَّةٍ وَعِلَّةٍ
وغصه ومحنتی وسختی وخواری وناخوشی
وَقِلَّةٍ وَمَرَضٍ وَبَرَصٍ وَفَقْرٍ وَفَاقَةٍ وَوَبَاءٍ
وکمی وبیماری وپیسی وبیچیزی ودرویشی ووبا

وبلاء

وَبَلَاءٍ وَغَرَقٍ وَسَرَقٍ وَحَرٍّ وَبَرْدٍ وَجُوعٍ
وبلائی وغرق شدن ودزدی وگرما وسرمای وگرسنگی
وَعَطَشٍ وَغَيٍّ وَضَلَالَةٍ فِي الدَّارَيْنِ
وتشنگی وگمراهی وگم شدن دردنیا وآخرت
إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ اَللّٰهُمَّ
زیراکه تو خلف نمیکنی وعده را بار خدایا

[illegible]

اِرْفَعْنِي وَلَا تَضَعْنِي وَادْفَعْ عَنِّي وَلَا
بلند مرتبه کن مرا وپست مکن مرا ودفع کن از من ودفع
تَدْفَعْنِي وَأَعْطِنِي وَلَا تَحْرِمْنِي
مکن مرا وعطا کن مرا ومحروم مساز مرا

[illegible]

وَأَكْرِمْنِي وَلَا تُهِنِّي وَزِدْنِي وَلَا تَنْقُصْنِي
وگرامی دار مرا وخوار مکن مرا وزیاده کن مرا وکم مساز مرا
وَارْحَمْنِي وَلَا تُعَذِّبْنِي وَانْصُرْنِي وَلَا
ورحم کن برمن وعذاب مکن مرا ویاری ده مرا وفرو

تخذلني واسترني ولا تفضحني في الدنيا

مگذار مرا و پرده پوش ان مرا و رسوا مساز مرا در دنيا

والآخرة واثرني ولا تؤثر على احدا

و آخرت و اختيار كن مرا و اختيار مكن بر من احدى را

في الدنيا والآخرة وفرج همي واكشف

در دنيا و آخرت و بگشاى هم مرا و گشوده ساز

غمي واهلك عدوي واحفظني

غم مرا و هلاك كن بدخواه مرا و نگاه دار مرا

دفع حروف را

نشر كن يا منجي

يا [illegible] شيئا

يا ناصر يا حفيظ

يا [illegible] يا فاتح

يا كافي

[illegible]

ولا تضيعني فانك على كل شيء قدير

و ضايع مكن مرا پس بدرستيكه تو بر هر چيزى توانا ست

وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعين الطيبين

و درود فرستاد خدا بر آقاى ما محمد و آل او همه كه پاكان

الطاهرين

و پاكيزگانند

ان شانئك هو [illegible]

يا جميل و نعم [illegible]

يا [illegible] و لا [illegible]

فعال لما [illegible]

من [illegible]

[illegible]

يا حي يا قيوم يا ذا الجلال والاكرام اللهم

اى زنده اى پاينده اى صاحب بزرگى و كرمها بار خدايا

ما قدرت

ما قدرت لي من امر وشرعت فيه بتوفيقك

آنچه مقدر كردى براى من از كارى و شروع كردم در آن بتوفيق تو

وتيسيرك فتممه لي باحسن الوجوه كلها

و آسان ساختن تو پس تمام آنرا براى من بنيكوترين راهها همه آنرا

واصلحها واصوبها فانك على ما تشاء

و شايسته ترين آن و درست ترين آن زيرا كه تو بر آنچه بخواهى

قدير وبالاجابة جدير يا من قامت السموات

توانائى و برآوردن حاجت را سزاوارى اى آنكه ايستاده آسمانها

والارضون بامره يا من يمسك السماء

و زمين بفرمان او اى آنكه نگاه داشته آسمان را

ان تقع على الارض الا باذنه يا من امره

از آنكه بيفتد بر زمين مگر بامر او اى آنكه كار او ست

اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون

كه چون بخواهد چيزى را نگويد مر او را باش پس باشد

فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء

پس منزه است آنكه در دست او ست پادشاهى هر چيزى

واليه ترجعون وصلى الله على خير خلقه

و بسوى او ست بازگشت شما و درود فرستاده خدا بر بهترين خلق خود

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

محمد و آل او همه که پاکان و پاکیزگانند

وَسَلِّمْ تَسْلِيمًا كَثِيرًا برخیزد و باز ده مرتبه بخواند

درود کرده رحمت کردنی بسیار

تَحَصَّنْتُ نَفْسِي بِالْحَيِّ الْقَيُّومِ وَدَفَعْتُ عَنِّي

حصار ساختم خود را زنده پاینده و دفع کردم از خود

السُّوءَ بِلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بدی را با نیست قوت و قدرتی مگر بخدای بلند بزرگ

وبعد از فراغ نشسته سه بار این تسبیح را بخواند

سُبْحَانَ اللهِ الْقَادِرِ الْقَاهِرِ الْقَوِيِّ الْعَزِيزِ

پاک میدانم و تنزیه میکنم خدای توانای غالب با قوت غلبه کننده

الْجَبَّارِ الْمُتَكَبِّرِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ بِلَا مُعِينٍ وَلَا ظَهِيرٍ

جبران کننده بزرگ زنده پاینده بی یاور و پشت را

رد دعای بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ سیفی

بنام خدای بخشنده مهربان

يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِجَلَالِ عَظَمَتِكَ وَسُلْطَانِكَ

ای پروردگار من سؤال میکنم ترا بجلال بزرگی تو و پادشاهی تو

وباحب

وَبِأَحَبِّ الْمَخْلُوقَاتِ إِلَيْكَ وَسَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ

و بدوست داشته شده ترین آفریدگان بسوی تو و آقای ما محمد

أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِيَ الَّتِي سَأَلْتُكَهَا مِنْ غَيْرِ

که برآوری حاجت مرا که خواستم از تو آنرا بغیر

نُقْصَانٍ وَعَكْسٍ فَإِنَّهُ لَا قَاضِيَ لَهَا غَيْرُكَ

کمی و عکس زیرا نیست رواکننده آنرا جز تو

وَقَدْ أَلْهَمْتَنِي سُؤَالَهَا فَسَأَلْتُكَهَا أَسْأَلُكَ

و تحقیق که الهام کردی بمن خواستن آنرا پس خواستم از تو آنرا میخواهم از تو

بِحَقِّ سِرِّكَ الْخَفِيِّ الَّذِي أَخْفَيْتَهُ عَنْ مَخْلُوقَاتِكَ

بحق راز پوشیده خود که پنهان داشتی آنرا از آفریدگان خود

إِلَّا أَحِبَّائِكَ أَلَّا تَرُدَّنِي صِفْرًا وَلَا تَرُدَّ دُعَاءَ

مگر دوستان خود اینکه رد نکنی مرا تهی دست و بر مگردانی دعای

السَّيْفِيِّ عَلَيَّ عَكْسًا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

سیفی را بر من معکوس برحمت تو ای رحم کننده ترین رحم کنندگان

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَآلِهِ

بار خدایا درود فرست بر محمد صاحب خبر امی و آل او

الْمَعْصُومِينَ وَذُرِّيَّتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ كَمَا

معصومین و اولاد او و اهل خانه او همچنانکه

صليت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد
درود فرستادی بر ابراهیم وآل ابراهیم براستیکه توئی ستوده
مجيد اللهم انزله المقعد المقرب عندك
وبزرگ بارخدایا فرود آر اورا درنشستگاه نزدیک شده نزد خود
يوم القيمة برحمتك يا ارحم الراحمين
روز قیامت بمهربانی خود ای مهربان ترین مهربانان

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام خداوند بخشاینده مهربان

عزمت عليكم يا اصحاب السر والخواص
ای یاران راز وخواص
واصحاب السحر والوسواس واعتصمت
ویاران شعبده ووسوسه ها وچنگ زدم
بك يا الله بحق الخضر والالياس وبحق
درتو ای خدای قسم براستی خضر والیاس وبراستی
كهيج مهيج جوجيوع جومجوع مومجوع
يهجوع مهجوع مهمجوع مهيجوع

مهيجوع

مهيجوع مهيجوع مهيجوع مهيجوع
بحق انج زجر هيموع طنعاج آزر آنجاش
بحق آدم ونوح واعتصمت بك من شر الجن
براستی آدم ونوح وچنگ زدم درتو ازشر جنیان
والانس والاهرمن والشياطين وجنوده
وآدمیان واهرمنان وديوان ولشکرهای آنها
واتباعه واشياعه والآفة والعاهة
وپیروان آنها ودوستان آنها وآفات وحادثات
واعتصمت بك من كل بلآء بحق دانيال
وچنگ زدم درتو از هر بلائی براستی دانیال
انج انج انج وارش وارش وارش ونورش
نورش وبحق اهيا شراهيا ادوني
وبراستی
اصباوث وبحق عظمتك يا الله يا الله
وبراستی ثبات بزرگی تو ای خدا ای خدا

یا اللّٰه احفظنی من البلاء والآفات والعاهات

ای خدا نگاه دار مرا از بلا و آفتها و عاهتها

والبلیات والنکبات وبحق موسی وعیسی

و آفتها و نکبتها و براستی موسی و عیسی

وبحق داود وسلیمان وزکریا واسمعیل ویحیی

و براستی داود و سلیمان و زکریا و اسمعیل و یحیی

وبحق ادریس وشیث وبحق شعیب توکلت

و براستی ادریس و شیث و براستی شعیب توکل کردم

علی الحی القیوم الذی لا بدایة له ولا نهایة

بر زنده پاینده که نیست ابتدائی مر او را و نیست انتهائی

له واعتصمت بک من شر الجن والانس

مر او را و چنگ زدم در تو از شر جن و انس

بقرائة دعاء السیفی واستجب دعائی

بخواندن حرز یمانی و اجابت کن دعای خواندن مرا

یا غیاث المستغیثین اغثنی یا من لیس کمثله

ای فریادرس فریادرس طلبان فریادرس مرا ای آنکه نیست مانند مثل او

شیء وهو السمیع البصیر نعم المولی ونعم النصیر

چیزی و اوست شنوای بینا خوب یاور و آقا لی و خوب یاری کننده

خدا فلا

بسم الله نقل شده صفحه دران

ختم قاموس طریق اول ختم صغیر آن

است که در دو وقت سحر با حضور قلب نه

این است که آنرا بخواند پس از آن بسجده رفته در سجده بگوید

مرتبه آنرا بخواند لیس از آن ... ونحن الاسم

الٰهی بحق هذه الاسماء وبحق کرامات النخعی وبحق الاسم

الاعظم آن تقضی حاجتی بحرمة کن بحرمة کن لیس سر تعالی

بدارد و بگوید فیکون وبحق محمد رسوله و تقضی الی مرادی و تعلیلات

علاوی بحق تدفع شره عنی و تجیب به دعوتی و توصلنی الی مرادی

بعد از آن روی بمشرق بلند شود وبجمیع خلقک برحمتک یا ارحم الراحمین

شروع ده مرتبه و لیس از اتمام نوزده مرتبه صلوات بفرستد و ختم کبیر بود

که چهل روز در وقت صاحبی نود و نه مرتبه بخواند بهمان کیفیت که مذکور

شد و لیس از اتمام بسجده رفته دعای مسطور را بخواند آنگاه روی بمشرق

نموده پنجاه و پنج مرتبه سوره والشمس را بخواند و ختم و سطش آن است که

شب جمعه را در وقت سحر بخواند و لیس از آن روی بمشرق کرده ده مرتبه

سوره والشمس را بخواند و قاعده این است که هر یک مرتبه دعای قاموس

پنج مرتبه سوره والشمس را در دو هر شب ختم هر یک که با

چهل سحر است و وقت خواندن آن سحرگاه بر

تا طلوع آفتاب و بعد از طلوع و دیگر

خواندنش مناسب نیست و

در وقت خواندن

لسطوت وهیبت و شدت بخواند نه بملایمت و نرمی بخواند

زیارت سایر ائمه علیهم السلام از نزدیک و دور

بهترین انها زیارت جامعه است که ابن بابویه

و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که شخصی

از امام علی نقی ع سؤال نمود که ای فرزند رسول خدا

بمن تعلیم نما سخن بلیغ کاملی را که او را بخوانم هرگاه

زیارت کنم یکی از شما را فرمود که چون بدرگاه

برسی بایست و بگو این را اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا

گواهی میدهم اینکه نیست خداوندی بجز

اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً صَلَّی

خدا حال آنکه یگانه است نیست شریکی برای او و گواهی میدهم آنکه بتحقیق محمد رحمت فرستد

اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ باید که با غسل

خدا بر او و آل او بنده او و فرستاده اوست

باشی

اگر کسی را مرضی باشد که هیچ دوا نفع نکند این دعا را بنویسد و با خود دارد انشاء الله شفا یابد

اللّٰه فاذهب عنه ... العلیل والامراض والقرم ... والالم والتعب ... ولا الاذی(?) والاسقام والاوجاع والعلل والریاح کلها ... وصلی الله علی محمد وآله اجمعین ... بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم

باشی پس چون داخل شوی و قبر را ببینی بایست

و سی مرتبه الله اکبر بگو پس راه رو با آرام دل و بدن

تن و گامها را نزدیک بیکدیگر بگذار پس بایست

و سی مرتبه الله اکبر بگو پس نزدیک قبر برو و

چهل مرتبه الله اکبر بگو که صد مرتبه تکبیر تمام

شود پس بگو اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ بَیْتِ

سلام بر شما باد ای خانواده

النُّبُوَّةِ وَ مَوْضِعَ الرِّسالَةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلائِکَةِ

پیغمبری و محل پیغامهای الهی و محل آمدن و رفتن فرشتگان

وَ مَهْبِطَ الْوَحْیِ وَ مَعْدِنَ الرَّحْمَةِ وَ خُزّانَ

و جاهای فرود آمدن وحی و قرارگاه رحمت خدا و خزینه داران

الْعِلْمِ وَ مُنْتَهَی الْحِلْمِ وَ اُصُولَ الْکَرَمِ وَ قادَةَ

علم الهی و صاحبان نهایت بردباری و ریشه کرمهای خدا و کشندگان

الاُمَمِ وَاَوْلِيآءَ النِّعَمِ وَعَناصِرَ الاَبْرارِ وَ

ابتدا بسوی راه حق و وسیلهای جمیع نعمتهای خدا و اصل جمیع نیکوکاران و

دَعائِمَ الاَخْيارِ وَساسَةَ الْعِبادِ وَاَرْكانَ

ستون بقای برگزیدگان و تادیب کنندگان جمیع بندگان و موجب همگی

الْبِلادِ وَاَبْوابَ الاِيمانِ وَاُمَناءَ الرَّحْمنِ

شهرهای دنیا و درهای ایمان و امینان خداوند مهربان

وَسُلالَةَ النَّبِيّينَ وَصَفْوَةَ الْمُرْسَلينَ وَعِتْرَةَ

و فرزندان پیغمبران و برگزیده پیغمبران و خویشان و فرزند

خِيَرَةِ رَبِّ الْعالَمينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ

برگزیده پروردگار عالمیان و بر شما باد رحمت خدا و برکتهای او

اَلسَّلامُ عَلى اَئِمَّةِ الْهُدى وَمَصابيحِ الدُّجى

سلام بر پیشوایان راه هدایت و چراغهای تاریکی جهالت

وَاَعْلامِ التُّقى وَذَوِي النُّهى وَاُولِي الْحِجى

و نشانهای راه پرهیزکاری و صاحبان عقل و ارباب زیرکی

وَكَهْفِ الْوَرى وَوَرَثَةِ الاَنْبِياءِ وَالْمَثَلِ

و پناه همه خلایق و وارثان پیغمبران و داستان

الاَعْلى وَالدَّعْوَةِ الْحُسْنى وَحُجَجِ اللهِ عَلى

بلند خدا و دعای نیکو و حجتهای خدا بر

اهل

اَهْلِ الدُّنْيا وَالاْخِرَةِ وَالاُولى وَرَحْمَةُ

اهل دنیا و بر پیشینیان از آفریدگان گذشته و بر شما باد

اللهِ وَبَرَكاتُهُ اَلسَّلامُ عَلى مَحالِّ مَعْرِفَةِ

خدا و برکتهای او سلام بر آنها که محل شناخت

اللهِ وَمَساكِنِ بَرَكَةِ اللهِ وَمَعادِنِ حِكْمَةِ

خدا اند و جایگاه برکتهای خدا و قرارگاه حکمتهای

اللهِ وَحَفَظَةِ سِرِّ اللهِ وَحَمَلَةِ كِتابِ اللهِ

خدا و نگاه دارندگان راز خدا و دارندگان کتاب خدا

وَاَوْصِياءِ نَبِيِّ اللهِ وَذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللهِ

و وصیهای پیغمبر خدا و فرزندان فرستاده خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ

رحمت فرستاده خدا بر او و آل او و رحمت خدا و برکتهای او

اَلسَّلامُ عَلَى الدُّعاةِ اِلَى اللهِ وَالاَدِلاّءِ

سلام بر خوانندگان حق بسوی خدا و راه نمایان

عَلى مَرْضاتِ اللهِ وَالْمُسْتَوْفِرينَ فى اَمْرِ اللهِ

بر خوشنودی خدا و قرار یافتگان در خلافت خدا

وَالْمُسْتَقِرّينَ نسخه بدل

وَالتّامّينَ فى مَحَبَّةِ اللهِ وَالْمُخْلِصينَ فى

و کاملان در دوستی خدا و خالص گردانندگان خود در

تَوْحِيداً لِلّٰهِ وَالْمُظْهِرِينَ لِأَمْرِ اللّٰهِ وَنَهْيِهِ

توحید خدا و ظاهرکنندگان مر امر خدا و نهی خدا

وَعِبَادِهِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ

و بندگان گرامی خدا آنانکه پیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار

وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

و ایشان بامر خدا عمل مینمایند و بر ایشان باد رحمت خدا و برکتهای او

اَلسَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الدُّعَاةِ وَالْقَادَةِ الْهُدَاةِ

سلام بر پیشوایان خوانندگان و کشندگان براه حق راهنمایان

وَالسَّادَةِ الْوُلَاةِ وَالذَّادَةِ الْحُمَاةِ وَأَهْلِ

و بزرگواران و پادشاهان دین و دفع مضرت کنندگان و حمایت کنندگان و اهل علم

الذِّكْرِ وَأُولِي الْأَمْرِ وَبَقِيَّةِ اللّٰهِ وَخِيَرَتِهِ

و شرف و صاحبان امر امامت و بقیه دوستان خدا و برگزیدگان خدا

وَحِزْبِهِ وَعَيْبَةِ عِلْمِهِ وَحُجَّتِهِ وَصِرَاطِهِ

و گروه خدا و صندوق علم خدا و حجت خدا و راه راست خدا

وَنُورِهِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ

و نور خدا و بر ایشان باد رحمت خدا و برکتهای خدا گواهی میدهم

أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ

آنکه نیست خدائی مگر خدای یگانه که نیست شریکی مر او را

كَمَا شَهِدَ اللّٰهُ لِنَفْسِهِ وَشَهِدَتْ لَهُ مَلَائِكَتُهُ

چنانچه گواهی داده است خدا از برای خود و گواهی داده اند از برای او فرشتگان او

وَأُولُوا الْعِلْمِ مِنْ خَلْقِهِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ

و صاحبان علم و دانائی از خلق او نیست خداوندی بجز او که غالب است

الْحَكِيمُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ الْمُنْتَجَبُ

و دارای حکمت است و گواهی میدهم اینکه محمد بنده اختیار کرده اوست

وَرَسُولُهُ الْمُرْتَضَى أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ

و فرستاده برگزیده اوست فرستاده است اورا بهدایت و دین

الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ

درست تا غالب گرداند اورا بر همه دین و هرگاه نخواهند آنرا مشرکان

وَأَشْهَدُ أَنَّكُمُ الْأَئِمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ

و گواهی میدهم که تحقیق شما پیشوایان مستقیمان براه حق و هدایت یافتگان

الْمَعْصُومُونَ الْمُكَرَّمُونَ الْمُقَرَّبُونَ الْمُتَّقُونَ

نگاه داشتگان از گناه گرامی داشتگان قرب یافتگان نزد خدا پرهیزکاران

الصَّادِقُونَ الْمُصْطَفَوْنَ الْمُطِيعُونَ لِلّٰهِ الْقَوَّامُونَ

راستگویان برگزیدگان فرمانبرداران مر خدا برپا دارندگان

بِأَمْرِهِ الْعَامِلُونَ بِإِرَادَتِهِ الْفَائِزُونَ

مردم براه راست بامر خدا عمل کنندگان بر وفق اراده خدا رسیدگان

بِكَرامَتِهِ اصْطَفاكُمْ بِعِلْمِهِ وَارْتَضاكُمْ
گرامی بودن نزد خدا برگزیده است شما را برای علم خود و اختیار کرده شما را
لِغَيْبِهِ وَاخْتارَكُمْ لِسِرِّهِ وَاجْتَباكُمْ بِقُدْرَتِهِ
برای علم غیب خود و اختیار کرده شما را برای راز پنهان خود و برگزیده شما را بقدرت خود
وَاَعَزَّكُمْ بِهُداهُ وَخَصَّكُمْ بِبُرْهانِهِ وَانْتَجَبَكُمْ
و عزیز گردانیده شما را بهدایت خود و مخصوص گردانیده شما را بمعجزات خود و نجیب گردانیده شما را
لِنُورِهِ وَاَيَّدَكُمْ بِرُوحِهِ وَرَضِيَكُمْ خُلَفاءَ
بنور خود و قوت بخشیده شما را بروح القدس و پسندیده شما را خلیفهای خود
فى اَرْضِهِ وَحُجَجاً عَلى بَرِيَّتِهِ وَاَنْصاراً لِدينِهِ
در زمین خود و حجتها بر آفریدگان خود و یاوران برای دین خود
وَحَفَظَةً لِسِرِّهِ وَخَزَنَةً لِعِلْمِهِ وَمُسْتَوْدَعاً
و نگاهدارندگان برای راز خود و خزینه داران برای علم خود و امانت داران برای
لِحِكْمَتِهِ وَتَراجِمَةً لِوَحْيِهِ وَاَرْكاناً لِتَوْحيدِهِ
حکمت خود و ترجمه کنندگان برای وحی خود و ستونهای برای یگانه پرستی خود
وَشُهَداءَ عَلى خَلْقِهِ وَاَعْلاماً لِعِبادِهِ وَمَناراً
و گواهان بر مخلوقات خود و نشانهای هدایت برای بندگان خود و روشنی دهندگان
فى بِلادِهِ وَاَدِلّاءَ عَلى صِراطِهِ عَصَمَكُمُ اللهُ
در شهرهای خود و راهنمایان بر راه دین خود نگاه داشت شما را خدا

مِنَ الزَّلَلِ

مِنَ الزَّلَلِ وَآمَنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ وَطَهَّرَكُمْ مِنَ
از لغزش و ایمن گردانید شما را از فتنها و پاک گردانید شما را از
الدَّنَسِ وَاَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَكُمْ
چرک گناه و دور گردانید از شما شک و شبهه در دین را و پاک کردن شما را
تَطْهيراً فَعَظَّمْتُمْ جَلالَهُ وَاَكْبَرْتُمْ شَاْنَهُ وَمَجَّدْتُمْ
پاک گردانیدنی پس باین سبب بزرگ شمردید جلالت او را و بزرگی یاد نمودید کار او را و عظیم نمودید
كَرَمَهُ وَاَدَمْتُمْ ذِكْرَهُ وَوَكَّدْتُمْ ميثاقَهُ
بزرگواری او را و دایم گردانیدید یاد او را و تاکید کردید پیمان او را
وَاَحْكَمْتُمْ عَقْدَ طاعَتِهِ وَنَصَحْتُمْ لَهُ فِى السِّرِّ
و محکم کردید گره فرمانبرداری او را و خیرخواهی کردید برای او در پنهان
وَالْعَلانِيَةِ وَدَعَوْتُمْ اِلى سَبيلِهِ بِالْحِكْمَةِ
و آشکارا و خواندید مردم را بسوی راه او بحکمت
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَبَذَلْتُمْ اَنْفُسَكُمْ فى
و پند نیکو و در باختید جانهای خود را در
مَرْضاتِهِ وَصَبَرْتُمْ عَلى ما اَصابَكُمْ فى جَنْبِهِ
خوشنودی او و شکیبائی کردید بر آنچه بشما رسید در راه قرب او
وَاَقَمْتُمُ الصَّلوةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكوةَ وَاَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ
و برپا داشتید نماز را و دادید زکوة را و امر کردید بنیکی

وَنَهَيْتُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجاهَدْتُمْ فِي اللهِ
و نهی کردید از بدی و جهاد کردید در راه خدا
حَقَّ جِهادِهِ حَتّى اَعْلَنْتُمْ دَعْوَتَهُ وَبَيَّنْتُمْ
چنانچه سزاوار جهاد بود تا آشکار کردید دین اورا و بیان کردید
فَرائِضَهُ وَاَقَمْتُمْ حُدُودَهُ وَنَشَرْتُمْ شَرايِعَ
واجبات اورا و برپا داشتید حدهای اورا و پهن کردید مسائل
اَحْكامِهِ وَسَنَنْتُمْ سُنَّتَهُ وَصِرْتُمْ فِي ذلِكَ
احکام اورا و ظاهر گردانیدید راههای اورا و گردیدید در جهاد
مِنْهُ اِلَى الرِّضا وَسَلَّمْتُمْ لَهُ الْقَضاءَ وَصَدَّقْتُمْ
از خدا بسوی خوشنودی و گردید برای خدا قضاهای اورا و تصدیق کردید
مِنْ رُسُلِهِ مَنْ مَضى فَالرّاغِبُ عَنْكُمْ
از پیغمبران خدا آنکه هرکه را گذشته است پس رغبت کننده از شما بسوی دیگر از
مارِقٌ وَاللاّزِمُ لَكُمْ لاحِقٌ وَالْمُقَصِّرُ
دین بدر رفته و هرکه لازم طریق شما باشد بشما ملحق میشود و هرکه کوتاهی
فِي حَقِّكُمْ زاهِقٌ وَالْحَقُّ مَعَكُمْ وَفيكُمْ
در حق شما کند هلاک است و حق با شماست و در میان شماست
وَمِنْكُمْ وَاِلَيْكُمْ وَاَنْتُمْ اَهْلُهُ وَمَعْدِنُهُ
و از شماست و بازگشت او بسوی شماست و شمائید اهل حق و محل قرار حق

و میراث

وَميراثُ النُّبُوَّةِ عِنْدَكُمْ وَاِيابُ الْخَلْقِ اِلَيْكُمْ
و میراث پیغمبری نزد شماست و بازگشت خلایق در قیامت بسوی شماست
وَحِسابُهُمْ عَلَيْكُمْ وَفَصْلُ الْخِطابِ عِنْدَكُمْ
و حساب ایشان بر شماست و جداکننده حق از باطل نزد شماست
وَآياتُ اللهِ لَدَيْكُمْ وَعَزائِمُهُ فيكُمْ
و آیتهای خدا نزد شماست و امور لازمه خدا در حق شماست
وَنُورُهُ وَبُرْهانُهُ عِنْدَكُمْ وَاَمْرُهُ اِلَيْكُمْ مَنْ
و نور خدا و برهان خدا نزد شماست و امر خدا بسوی شماست هرکه
والاكُمْ فَقَدْ والَى اللهَ وَمَنْ عاداكُمْ فَقَدْ
دوستی بشما کند پس بتحقیق دوست داشته است خدارا و هرکه دشمنی کند با شما پس بتحقیق
عادَى اللهَ وَمَنْ اَحَبَّكُمْ فَقَدْ اَحَبَّ اللهَ
که دشمنی کرده با خدا و هرکه دوست شماست پس بتحقیق دوست خداست
وَمَنْ اَبْغَضَكُمْ فَقَدْ اَبْغَضَ اللهَ وَمَنِ
و هرکه دشمن شماست پس بتحقیق او دشمن خداست و هرکه
اعْتَصَمَ بِكُمْ فَقَدِ اعْتَصَمَ بِاللهِ اَنْتُمُ السَّبيلُ
چنگ در متابعت بشما زند پس بتحقیق چنگ در متابعت خدا زده شمائید راه
الْاَعْظَمُ وَالصِّراطُ الْاَقْوَمُ وَشُهَداءُ
بزرگ خدا و راه راست خدا و گواهان

دار الفناء وشفعاء دار البقاء والرحمة

نیستی دنیا و شفیعان خانهٔ پاینده آخرت و رحمت

الموصولة والآية المخزونة والامانة

پیوسته و علامت خدا که خزینه نهاده و امانت خدا

المحفوظة والباب المبتلى به الناس من

که مردم را حفظ آن لازم شده و درگاهی که امتحان کرده به آن مردم را هرکه

اتاكم فقد نجى ومن لم ياتكم فقد هلك

نزد شما آید پس تحقیق نجات یافت و هرکه نیامد نزد شما پس تحقیق هلاک شد

الى الله تدعون وعليه تدلون وبه

بسوی خدا میخوانید براو دلالت میکنید و براو

تؤمنون وله تسلمون وبامره تعملون والى

ایمان آورند و از برای او انقیاد مینمایند و با مراو عمل مینمایند و بسوی او

سبيله ترشدون وبقوله تحكمون سعد

راه ارشاد میکنید و بگفته او حکم میکنید سعادتمند شد

والله من والاكم وهلك من عاداكم

بخدا هرکه با شما دوستی کرد و هلاک شد هرکه با شما دشمنی کرد

وخاب من جحدكم وضل من فارقكم وفاز

و ناامید شد هرکه انکار شما کرد و گمراه شد هرکه از شما جدا شد و رستگار

من تمسك

شناسنامه سید زین العابدین ... ۱۷۹۶

۱۳۱۲

من تمسك بكم وامن من لجأ اليكم وسلم من

هرکه چنگ زد بشما و ایمن شد هرکه پناه آورد بسوی شما و سلامت ماند هرکه

صدقكم وهدى من اعتصم بكم من

تصدیق کرد شما را و هدایت یافت هرکه دست زد بشما هرکه

اتبعكم فالجنة ماويه ومن خالفكم فالنار

متابعت شما را کرد پس بهشت جای اوست و هرکه مخالفت شما را کرد پس آتش جهنم

مثواه ومن جحدكم كافر ومن حاربكم

قرارگاه اوست و هرکه انکار کرد شما را کافر است و هرکه با شما جنگ کرد

مشرك ومن رد عليكم في اسفل درك من

بخدا شرک آورد و هرکه رد کرد بر شما در پائین ترین جاهست از

الجحيم اشهد ان هذا سابق لكم فيما مضى

جهنم گواهی میدهم که آنچه گفته‌ام پیش بوده است برای شما در آنچه گذشته است

وجار لكم فيما بقي وان ارواحكم ونوركم

و جاریست برای شما در آینده و اینکه روحهای شما و نور شما

وطينتكم واحدة طابت وطهرت

و طینت شما یکی است و خوش آمده و پاک است

بعضها من بعض خلقكم الله انوارا فجعلكم

و بعضی از آن از بعضی است آفرید شما را خدا نورهای چند پس گردانید شما

بِعَرْشِهِ مُحْدِقِينَ حَتّٰى مَنَّ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُمْ

بعرش خود احاطه کرده شده تا اینکه منت نهاد بر ما بشما پس گردانید شما را

فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا

در خانه‌ها چند که مقرر فرموده خدا که بلند شانها و یاد کرده بشود در آنها

اسْمُهُ وَجَعَلَ صَلَوَاتِنَا عَلَيْكُمْ وَمَا

نام خدا وگردانید درودهای ما را بر شما وآنچه

خَصَّكُمْ بِهِ مِنْ وِلَايَتِكُمْ طِيبًا لِخَلْقِنَا وَطَهَارَةً

مخصوص کرده شما را بآن که آن دوستی شما است نیکوئی برای آفرینش ما و پاکی

لِأَنْفُسِنَا وَتَزْكِيَةً لَنَا وَكَفَّارَةً لِذُنُوبِنَا

برای جانهای ما و پاکیزه گردانیدنی برای ما و برطرف کننده برای گناهان ما

فَكُنَّا عِنْدَهُ مُسَلِّمِينَ بِفَضْلِكُمْ وَمَعْرُوفِينَ

پس بودیم ما نزد او گردن نهندگان معترفین شما را و شناخته شدگان

بِتَصْدِيقِنَا إِيَّاكُمْ فَبَلَغَ اللّٰهُ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلِّ

بباور داشتن ما شما را پس رسانید خدا تعالی شما را به بهترین محل

الْمُكَرَّمِينَ وَأَعْلٰى مَنَازِلِ الْمُقَرَّبِينَ

گرامی یافتگان و بالاترین منزلهای نزدیکان

وَأَرْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِينَ حَيْثُ لَا يَلْحَقُهُ

و بلندترین پایه‌های پیغمبران در جائیکه بآن نرسد ملحق شونده

لاحق

لَاحِقٌ وَلَا يَفُوقُهُ فَائِقٌ وَلَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ

ملحق شونده و بر آن زیاده نیکند تفویض جوینده و پیشی نمیگیرد پیشی گیرنده

وَلَا يَطْمَعُ فِي إِدْرَاكِهِ طَامِعٌ حَتّٰى لَا يَبْقٰى

و طمع نمیکند در دریافت آن طمع کننده تا اینکه باقی نماند

مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا صِدِّيقٌ

فرشته قرب یافته و نه پیغمبر فرستاده شده و نه بسیار تصدیق کننده

وَلَا شَهِيدٌ وَلَا عَالِمٌ وَلَا جَاهِلٌ وَلَا دَنِيٌّ

و نه شهیدی و نه دانائی و نه نادانی و نه پست مرتبه

وَلَا فَاضِلٌ وَلَا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَلَا فَاجِرٌ

و نه صاحب فضیلتی و نه مؤمن شایسته و نه گناهکار

طَالِحٌ وَلَا جَبَّارٌ عَنِيدٌ وَلَا شَيْطَانٌ مَرِيدٌ

بدکاری و نه جبر کننده صاحب عنادی و نه دیو تمرد کننده

وَلَا خَلْقٌ فِيمَا بَيْنَ ذٰلِكَ شَهِيدٌ إِلَّا عَرَّفَهُمْ

و نه آفریده در میان این حالت حاضر باشد مگر آنکه شناسانید

جَلَالَةَ أَمْرِكُمْ وَعِظَمَ خَطَرِكُمْ وَكِبَرَ

ایشان را بزرگی مرتبه شما را و بزرگی قدر شما را و بزرگی

شَأْنِكُمْ وَتَمَامَ نُورِكُمْ وَصِدْقَ مَقَاعِدِكُمْ

کار شما را و تمام بودن نور شما را و راستی جایگاه شما را

وَثَبَاتَ مَقَامِكُمْ وَشَرَفَ مَحَلِّكُمْ

وثبات بودن مقام شما را وشرافت رتبه شمارا

وَمَنْزِلَتِكُمْ عِنْدَهُ وَكَرَامَتِكُمْ عَلَيْهِ وَخَاصَّتِكُمْ

نزد خود منزلت شمارا وگرامی داشتن شمارا بر او ومخصوص بودن شمارا

لَدَيْهِ وَقُرْبَ مَنْزِلَتِكُمْ مِنْهُ بِأَبِي أَنْتُمْ وَأُمِّي

نزد خود ونزدیکی منزلت شمارا از خود فدای شما باد پدر ومادرم

وَأَهْلِي وَمَالِي وَأُسْرَتِي أُشْهِدُ اللهَ وَ

واهل ومالم وخویشاوندم گواه میگیرم خدا

أُشْهِدُكُمْ أَنِّي مُؤْمِنٌ بِكُمْ وَبِمَا آمَنْتُمْ

گواه میگیرم شمارا برانکه من ایمان آورده‌ام بشما وآنچه ایمان آورده شما

بِهِ كَافِرٌ بِعَدُوِّكُمْ وَبِمَا كَفَرْتُمْ بِهِ مُسْتَبْصِرٌ

بآن ومنکرم دشمن شمارا وآنچه را که شما منکرید بآن بینایم

بِشَأْنِكُمْ وَبِضَلَالَةِ مَنْ خَالَفَكُمْ مُوَالٍ

برفعت شان شما وبگمراهی هرکه مخالفت کرده شمارا دوستم

لَكُمْ وَلِأَوْلِيَائِكُمْ مُبْغِضٌ لِأَعْدَائِكُمْ

مر شمارا ودوستان شمارا دشمنم مر دشمنان شمارا

وَمُعَادٍ لَهُمْ سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ

واظهار دشمنی ایشان میکنم منقادم هرکه را که منقاد شما ودر جنگم هرکه

حاربكم

حَارَبَكُمْ مُحَقِّقٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ

با شما جنگ است باور دارم هرکه را که تحقیق کرده اید باطل میکنم هرچه را باطل کرده اید

مُطِيعٌ لَكُمْ عَارِفٌ بِحَقِّكُمْ مُقِرٌّ بِفَضْلِكُمْ

اطاعت کننده شمارا شناخته ام حق شمارا اقرار کننده ام بفضیلت شما

مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ مُحْتَجِبٌ بِذِمَّتِكُمْ مُعْتَرِفٌ

بردبارم مر علم شمارا پناه آورنده ام بامان شما معترفم

بِكُمْ مُؤْمِنٌ بِإِيَابِكُمْ مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ

بشما ایمان دارم ببازگشت شما تصدیق کننده ام برگشت شما

مُنْتَظِرٌ لِأَمْرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لِدَوْلَتِكُمْ آخِذٌ

انتظار میکشم غالب شدن شمارا ومنتظرم دولت شمارا گرفته ام

بِقَوْلِكُمْ عَامِلٌ بِأَمْرِكُمْ مُسْتَجِيرٌ بِكُمْ زَائِرٌ

گفتار شمارا وعمل کننده ام بفرموده شما امان میطلبم از شما زیارت

لَكُمْ عَائِذٌ بِكُمْ لَائِذٌ بِقُبُورِكُمْ

کننده ام شمارا پناه آورنده بشما متوسل شده ام بقبرهای شما

مُسْتَشْفِعٌ إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ بِكُمْ وَمُتَقَرِّبٌ

شفیع کرده ام بسوی خدای غالب وبزرگ شمارا وقرب میجویم

بِكُمْ إِلَيْهِ وَمُقَدِّمُكُمْ أَمَامَ طَلِبَتِي

بسوی خدا ومقدم میدارم شمارا درپیش مطلب خود

وَحَوَائِجِي وَإِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي
حاجتهای خود و خواستهای خود در همه حالهای خود
وَأُمُورِي مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَعَلَانِيَتِكُمْ
و کارهای خود ایمان دارم به پنهان شما و آشکار شما
وَشَاهِدِكُمْ وَغَائِبِكُمْ وَأَوَّلِكُمْ وَآخِرِكُمْ
و حاضر شما و غایب شما و اول شما و آخر شما
وَمُفَوِّضٌ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَيْكُمْ وَمُسَلِّمٌ
و گذاشته‌ام اینهارا در آن همه بسوی شما و گردن نهاده‌ام
فِيهِ مَعَكُمْ وَقَلْبِي لَكُمْ مُسَلِّمٌ وَرَأْيِي لَكُمْ
در آن با شما و دل من برای شما منقاد است و رای من برای شما
تَبَعٌ وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يُحْيِيَ
تابع است و یاوری من برای شما مهیا است تا اینکه زنده گرداند
اللهُ تَعَالَى دِينَهُ بِكُمْ وَيَرُدَّكُمْ فِي أَيَّامِهِ
خدای تعالی دین خودرا بشما و برگرداند شمارا در روزهای خود
وَيُظْهِرَكُمْ لِعَدْلِهِ وَيُمَكِّنَكُمْ فِي أَرْضِهِ
و ظاهر گرداند شمارا برای عدالت خود و تمکین دهد شمارا در زمین خود
فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ آمَنْتُ
پس من با شمایم با شمایم نه با دشمن شما ایمان آورده‌ام

بکم وتو

بِكُمْ وَتَوَلَّيْتُ آخِرَكُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوَّلَكُمْ
بشما و بامامت قبول کرده‌ام آخر شمارا چنانچه بامامت قبول کرده‌ام اول شمارا
وَبَرِئْتُ إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَعْدَائِكُمْ
و بیزاری جستم بسوی خدای غالب بزرگ از دشمنان شما
وَمِنَ الْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَالشَّيَاطِينِ
و از هرچه غیر خدا پرستند و پیشوایان و دیوان گمراه کننده
وَحِزْبِهِمُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ وَالْجَاحِدِينَ
و گروه ایشان که ستم کنندگان بودند بر حق شما و برون رفتند
لِحَقِّكُمْ وَالْمَارِقِينَ مِنْ وِلَايَتِكُمْ وَالْغَا
مر حق شمارا و انکار کنندگان بودند از اعتقاد امامت شما و غصب
صِبِينَ لِإِرْثِكُمْ وَالشَّاكِّينَ فِيكُمْ وَالْمُنْحَرِفِينَ
کنندگان بودند میراث شمارا و شک کنندگان بودند در شما و منحرف بودند
عَنْكُمْ وَمِنْ كُلِّ وَلِيجَةٍ دُونَكُمْ وَكُلِّ
از شما و از همه پیشوائی بغیر شما و هرکه
مُطَاعٍ سِوَاكُمْ وَمِنَ الْأَئِمَّةِ الَّذِينَ
اطاعت کننده غیر شما و از آن پیشوایان که مردم
يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ فَثَبَّتَنِيَ اللهُ أَبَدًا مَا
میخوانند بسوی آتش جهنم پس ثابت بدارد مرا خدا پیوسته تا

حييت على موالاتكم ومحبتكم ودينكم

زنده و براعتقاد امامت شما و دوستی شما و دین شما

وفقني لطاعتكم ورزقني شفاعتكم

و توفیق دهد مرا برای اطاعت شما و روزی کرداند مرا شفاعت شما

وجعلني من خيار مواليكم التابعين لما

و بگرداند مرا از نیکان معتقدان شما که تابعند بچیزی

دعوتم اليه وجعلني ممن يقتص آثاركم

که خوانده اید بسوی آن و بگرداند مرا از آنکه پیروی میکنند اثرهای شما را

ويسلك سبيلكم ويهتدي بهديكم

و میرود براه شما و هدایت می یابند براهنمائی شما

ويحشر في زمرتكم ويكر في رجعتكم

و محشور میشوند در گروه شما و بر میگردند در دنیا ببازگشت شما

ويملك في دولتكم ويشرف في عافيتكم

و پادشاهی مینمایند در دولت شما و شرف می یابند در ایام عافیت شما

ويمكن في ايامكم وتقر عينه غدا برؤيتكم

و تمکین می یابند در روزهای پادشاهی شما و روشن میشود دیده شان فردا بدیدن شما

بابي انتم وامي ونفسي واهلي ومالي من

فدای شما باد پدر و مادرم و جانم و اهل و مالم هر که

اراد الله

اراد الله بدأ بكم ومن وحده قبل عنكم

اراده داره خدا کرده اول بسوی شما و هر که یگانه پرستی خدا کرده از شما قبول کرده

ومن قصده توجه بكم موالي لا احصي

و هر که قصد خدا کرده متوجه شده بسوی شما ای آقای من نمیتوانم شمرد

ثناءكم ولا ابلغ من المدح كنهكم و

ثناهای شما را و نمیتوانم رسید از ستایش بکنه شما و

من الوصف قدركم وانتم نور الاخيار

از وصف کردن قدر شما و آنکه شما نور نیکان

وهداة الابرار وحجج الجبار بكم فتح الله

و راهنمای نیکوکاران و حجتهای خدای جبار هستید بشما گشود خدا

وبكم يختم وبكم ينزل الغيث وبكم

و بشما ختم میکند و بشما میفرستد باران را و بشما

يمسك السماء ان تقع على الارض

نگاه میدارد آسمان را از اینکه بیفتد بر زمین

الا باذنه وبكم ينفس الهم وبكم يكشف

مگر برخصت او و بشما زایل میکند غمها را و بشما برطرف میکند

الضر وعندكم ما نزلت به رسله و

حال بد را و نزد شماست آنچه فرود آورده اند پیغمبران او و

وَهَبَطَتْ بِهِ مَلَائِكَتُهُ وَاِلَى جَدِّكُم

و بزیر آورده اند فرشتگان او

بُعِثَ الرُّوحُ الْاَمِينُ

برانگیخته شد جبرئیل امین

[illegible]

بِرِّ آتَاكُمُ اللهُ مَا لَمْ يُؤْتِ اَحَدًا

داد شما را خدا آنچه نداد باحدی

مِنَ الْعَالَمِينَ طَاْطَاَ كُلُّ شَرِيفٍ لِشَرَفِكُمْ

از عالمیان فرود آورد هر صاحب شرفی نزد شرف شما

وَبَخَعَ كُلُّ مُتَكَبِّرٍ لِطَاعَتِكُمْ وَخَضَعَ

و اقرار کرد هر صاحب تکبری بفرمان برداری شما و فروتنی کرد

كُلُّ جَبَّارٍ لِفَضْلِكُمْ وَذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لَكُمْ

هر متجبری برای فضیلت شما و ذلیل و منقاد شد هر چیزی برای شما

وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِكُمْ وَفَازَ الْفَائِزُونَ

و روشن گردید زمین به پرتو شما و رستگار شد رستگاران

بِوِلَايَتِكُمْ فَبِكُمْ يُسْلَكُ اِلَى الرِّضْوَانِ

با حق دامامت شما پس بشما میتوان رفت بسوی خوشنودی خدا

وَعَلَى مَنْ جَحَدَ وِلَايَتَكُمْ غَضَبُ الرَّحْمٰنِ بِاَبِي

و بر کسیکه انکار امامت شما کند خشم پروردگار است پدر و مادرم

انتم وامی

اَنْتُمْ وَاُمِّي وَنَفْسِي وَمَالِي وَاَهْلِي ذِكْرُكُمْ

فدای شما باد و جانم و مالم و اهل خانه ام اگر چه یاد شما

فِي الذَّاكِرِينَ وَاَسْمَاؤُكُمْ فِي الْاَسْمَاءِ

در میان یاد کنندگانست و نامهای شما در میان نامها

وَاَجْسَادُكُمْ فِي الْاَجْسَادِ وَاَرْوَاحُكُمْ

و بدنهای شما در میان بدنها و روحهای شما

فِي الْاَرْوَاحِ وَاَنْفُسُكُمْ فِي النُّفُوسِ

در میان روحها و جانهای شما در جانها

وَآثَارُكُمْ فِي الْآثَارِ وَقُبُورُكُمْ فِي الْقُبُورِ

و اثرهای شما در میان اثرهاست و قبرهای شما در میان قبرهاست

فَمَا اَحْلَى اَسْمَائَكُمْ وَاَكْرَمَ اَنْفُسَكُمْ وَاَعْظَمَ

ولیکن شیرینست نامهای شما و چه گرامی است جانهای شما و چه بزرگست

شَاْنَكُمْ وَاَجَلَّ خَطَرَكُمْ وَاَوْفَى عَهْدَكُمْ

شان شما و چه جلیل است قدر شما و وفا کرده شده است پیمان شما

وَاَصْدَقَ وَعْدَكُمْ وَكَلَامُكُمْ نُورٌ وَاَمْرُكُمْ

و چه راست است وعده شما و سخن شما روشنی بخش است و فرموده شما

رُشْدٌ وَوَصِيَّتُكُمُ التَّقْوَى وَفِعْلُكُمُ الْخَيْرُ

مورث رستگاریست وصیت شما پرهیزکاریست و کردار شما نیک

وَعَادَتُكُمُ الْاِحْسَانُ وَسَجِيَّتُكُمُ الْكَرَمُ وَ
و عادت شما احسان کردن است و طبیعت شما کرم کردن است و
شَأْنُكُمُ الْحَقُّ وَالصِّدْقُ وَالرِّفْقُ وَقَوْلُكُمْ
کار شما حق و درستی و مدارا است و گفتار شما
حُكْمٌ وَحَتْمٌ وَرَأْيُكُمْ عِلْمٌ وَحِلْمٌ وَحَزْمٌ اِنْ ذُكِرَ
حکم است و جزم است و رای شما دانائی و بردباری و دور اندیشی است اگر یاد کرده شود
الْخَيْرُ كُنْتُمْ اَوَّلَهُ وَاَصْلَهُ وَفَرْعَهُ وَمَعْدِنَهُ
نیکی می باشید اول آن و بیخ آن و شاخ آن و معدن آن
وَمَأْوٰهُ وَمُنْتَهَاهُ بِاَبِي اَنْتُمْ وَاُمِّي وَنَفْسِي
و جایگاه آن و منتهای آن فدای شما باد پدر و مادرم و جانم
كَيْفَ اَصِفُ حُسْنَ ثَنَائِكُمْ وَاُحْصِي جَمِيلَ
چگونه وصف کنم نیکوئی ستایش شما و بشمارم نعمت
بَلَائِكُمْ وَبِكُمْ اَخْرَجَنَا اللّٰهُ مِنَ الذُّلِّ
گزینی شما را و حال آنکه بشما بیرون آورد ما را خدا از خواری
وَفَرَّجَ عَنَّا غَمَرَاتِ الْكُرُوبِ وَاَنْقَذَنَا بِكُمْ
و دور کرد از ما بسیاری غمها را و خلاصی بخشید ما را بشما
مِنْ شَفَا جُرُفِ الْهَلَكَاتِ وَمِنَ النَّارِ بِاَبِي
از کنار گودال مهلکها و از آتش جهنم پدر و مادرم

انتم وامی

اَنْتُمْ وَاُمِّي وَنَفْسِي بِمُوَالَاتِكُمْ عَلَّمَنَا اللّٰهُ
فدای شما باد و جانم بمتابعت شما آموخت ما را خدا
مَعَالِمَ دِينِنَا وَاَصْلَحَ مَا كَانَ فَسَدَ مِنْ
جاهای دانستن دین ما را و بصلاح آورد آنچه گردیده بود فاسد از
دُنْيَانَا وَبِمُوَالَاتِكُمْ تَمَّتِ الْكَلِمَةُ وَعَظُمَتِ
دنیای ما و باعتقادات شما تمام شد کلمه دین ما و بزرگ شد
النِّعْمَةُ وَائْتَلَفَتِ الْفُرْقَةُ وَبِمُوَالَاتِكُمْ تُقْبَلُ
نعمت خدا و الفت یافت پراکندگی و بدوستی شما مقبول میشود
الطَّاعَةُ الْمُفْتَرَضَةُ وَلَكُمُ الْمَوَدَّةُ
طاعتهای واجب کرده خدا و از برای شما دوستی
الْوَاجِبَةُ وَالدَّرَجَاتُ الرَّفِيعَةُ وَالْمَقَامُ
واجب شده و پایه های بلند و مقام
الْمَحْمُودُ وَالْمَكَانُ الْمَعْلُومُ عِنْدَ اللّٰهِ
ستوده و جایگاه معلوم نزد خدا
عَزَّ وَجَلَّ وَالْجَاهُ الْعَظِيمُ وَالشَّأْنُ الْكَبِيرُ
غالب بزرگ و رتبه بزرگ و حالت بزرگ
وَالشَّفَاعَةُ الْمَقْبُولَةُ رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا اَنْزَلْتَ
و شفاعت قبول کرده شده پروردگارا ایمان آوردیم آنچه فرستادی

واتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين

و پیروی کردیم پیغمبر ترا پس بنویس مارا با شهادت دهندگان

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب

پروردگارا میل مده بباطل دلهای مارا بعد از آنکه هدایت کردی مارا و ببخش

لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

مارا از نزد خود رحمتی بزرگ بدرستیکه تویی بسیار بخشنده

سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا

بپاکی یاد میکنم پروردگار مارا بدرستیکه بود وعده پروردگار ما البته شدنی

يا ولي الله ان بيني وبين الله عز وجل

ای دوست خدا بدرستیکه در میان من و میان خدا که عزیز و جلیل است

ذنوبا لا يأتي عليها الا رضاكم فبحق

گناهان بسیارست که بر طرف میکند آنها را مگر خوشنودی شما پس قسم میدهم

من ائتمنكم على سره واسترعاكم امر

بحق آنکه امین کردانید شمارا بر راز خود و طلب کرده از شما رعایت امر

خلقه وقرن طاعتكم بطاعته لما

خلق خودرا و مقرون گردانید اطاعت شما بطاعت خود که البته

استوهبتم ذنوبي وكنتم شفعائي

طلب نمایید بخشش گناهان مرا و باشید شفیعان

فاني

فاني لكم مطيع من اطاعكم فقد اطا

پس بدرستیکه من شمارا فرمان بردارم هر که فرمان شما برد پس بتحقیق که فرمان

ع الله ومن عصاكم فقد عصى الله

برده خدارا و هر که نافرمانی کرده شمارا پس بتحقیق که نافرمانی کرده خدارا

ومن احبكم فقد احب الله ومن ابغضكم

و هر که دوست دارد شمارا پس بتحقیق دوست دارد خدارا و هر که دشمن دارد شمارا

فقد ابغض الله اللهم اني لو وجدت

پس بتحقیق دشمن دارد خدارا خداوندا بدرستیکه من اگر می یافتم

شفعاء اقرب اليك من محمد واهل

شفیعانی نزدیکتر بسوی تو از محمد و خانواده

بيته الاخيار الائمة الابرار لجعلتهم

او که برگزیدگان پیشوایان نیکوکارانند هر آینه گردانیدمی ایشانرا

شفعائي فبحقهم الذي اوجبت لهم

شفاعت کنندگان خود پس بحق ایشان حقیکه واجب گردانیده برای ایشان

عليك اسألك ان تدخلني في زمرة

بر خود سؤال میکنم ترا از آنکه درآوری مرا در جمله

العارفين بهم وبحقهم وفي زمرة

شناسایان بایشان و بحق ایشان و در گروه

المرحومين بشفاعتهم انك ارحم الراحمين

بخشیده شدگان بشفاعت ایشان بدرستیکه تو بخشنده ترین مهربانانی

وصلى الله على محمد وآله الطاهرين

و رحمت فرستد خدا بر محمد وآل او که پاکانند

وسلم تسليما كثيرا وحسبنا الله ونعم

و درود فرستد درود بسیار و بس است ما را خدا و خوب

الوكيل

کار گزار است

عن ابي عبد الله عليه السلام كل من قال هذه العوذة في كل ليلة ضمنت له ان لا يغتال من سارق في الليل والنهار يقول بعد صلوة العشاء الآخرة

اعوذ بعزة الله اعوذ بقدرة الله واعوذ بمغفرة الله
واعوذ برحمة الله واعوذ بسلطان الله الذي هو
على كل شيء قدير واعوذ بكرم الله واعوذ بجمع
الله من شر كل جبار عنيد وشيطان مريد
وكل مغتال وسارق وعارض ومن شر السامة
والهامة والعامة ومن شر كل دابة صغيرة
او كبيرة بليل او نهار ومن شر فساق العرب
والعجم وفجارهم ومن شر فسقة الجن
والانس ومن شر كل دابة ربي آخذ بناصيتها

ان ربي على صراط مستقيم

نسخه بکار علاج الازواج

للصداع عن الرضا عليه السلام
تقرأ على الرأس يا طاهر يا ذكي
يا طيبة يا طاهرات وفا على عليهم
هي اسماء عظام [illegible]
[illegible] الرواية وكل في الشفاء
[illegible]

للكلب العقور اقرأ يا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان و
خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا وعنت الوجوه
للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلما ايضا بعضهم يقرأ
افغير دين الله يبغون وله اسلم من في السموات والارض طوعا
وكرها واليه ترجعون قل آمنا بالله وما انزل على ابراهيم

لقوع اعجابا
عن الصادق عليه السلام سبحان
ويقول اللهم آدم فيهن
لبنت وكبر فيهن رب عنهم
وقوى عليهن ضعفي
حلاوة لاملك باسيدي
نكار علاج الأرواح

وَاِسْمٰعِيلَ وَاِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْاَسْبَاطِ وَمَا اُوتِيَ مُوسٰى وَعِيسٰى وَمَا اُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ زكار علاج الأرواح

فرزند

تولد ... العابدين
... جمادی ... تاریخ
١٢٨٢
... [illegible] ...
في ١٢ شهر رمضان
١٢٨٤

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز تو هر ذره در کعبه در / وی به هر کعبه در و در کعبه در
چون برآیم من که سپاست گمان بیابد کس / در خدایش است تو بیرون از قیاس
لایق ذکر ثنایت جز که نیست / از تو جز تو هیچ کس آگاه نیست
وصف‌ها اندر خور او هام نیست / ذات تو بیرون ز حد فهم‌هاست
ما همه در جنب چون تو بردن / چیست در آیه وصف تو در چند و چون
کنه تو در پرده حسنت نهان / نور حسنت آشکارا در جهان
این چه حسن است ای جمیل بی‌مثال / کز فروغ نور خود داری جمال
هر که بینم عاشق رخسار توست / گرچه خود محجوب اندر پرده است
آتش شوق تو اندر سینه‌هاست / جلوهٔ نور تو در آئینه‌هاست
حسن تو بنموده از کلی تو در / حسن تو بنمود اندر جز تو کر
شور مجنون از تو لیلی آیت است / سوز وامق از تو عذرا آیت است
از خط خوانند بیت را نگار / در غلط گوینده عذرا نبود یار
هر که بیند طالب نیکو بود / خود نکوها جمله زان رو بود

این همه حسن است

این چه حسن است ای جمیل بی‌نظیر / کو فلک را شور در بنیاد پیر
نور حسنت در کون و مکان / آشکارا از عیان و از نهان
عرش اعظم گشته سرگردان تو / مانده کرسی واله و حیران تو
آسمانها در هوایت بی‌قرار / در زمینها جمله هجر تو هدار
سینهٔ خورشید از غمت بریان شده / روی مه از شوق تو تابان شده
آتش از شوق جمالت در تب است / روز خاک از درد هجرانت شب است
باد از سودای تو جولان گر است / دیده آب از جمال تو تر است
رعد از درد غمت نالان بود / چشم ابر از شوق تو گریان بود
چشم نرگس باز بر رخسار توست / پای در گل سرو از رفتار توست
نور عشقت اندر جان برق / آتش شوقت بود در غرب و شرق
روی روز از شوق تو رخشان بود / در غمت شب تیره و نالان بود
هر کجا در چه گیاهی سبز خاک / در هوایت سر برون آرد ز خاک
لاله سازد دل ز شوقت داغ داغ / سنبل از درد تو افسرده دماغ
هر کجا غنچه نشکفته روان / پاره شد از عشق روی تو روان

طایری هرجا که در پرواز شد / در هوای تو پر او باز شد

ماهیان غوطند در دریای شوق / مرغ سان در گفتن از ذوق و طوق

طایران سان آشیان در کوی تست / ناله شان اندر دو هجر روی تست

بلبل از گل طالب رخسار تست / قمری از سرو عاشق رفتار تست

جمله عالم اسیر حسن تست / درد ایشان جمله درد حزن تست

ز حسن تست در کون و مکان / کو شگفته نورش اندر جسم و جان

جملگی ارض و سمای تو اند / جملگی در وجه و شیدای تو اند

هر یکی چون شیشه و حسنت چو می / نیست پیدا غیر حسن تو در وی

ما همه مرات حسن روی تو / کاندر آن پیداست روی و موی تو

لیک هر یک در خور خود مظهر است / در صفات حسن ذاتت مظهر است

چون زلالی صغیرند و کبیر / در خور خود هر یکی از تو خبیر

لیک ذاتی جملگی محو ذات تست / مقصد و مأوای ایشان کوی ذات

تخلیه شان سر قول لا استی / تحلیه شان شاهد الا استی

جمله با این لا و الا ذاکر اند / گرچه از ذکر صفت قاصر اند

ذکر ما اندر حضو

ذکر ما اندر حضور مرات ماست / همچو نقش ما همه اثبات ماست

تو منزه از صفات کائنات / ما تقوت از ذات و از صفات

چون منزه با صوت در نطق / ذات مطلق با صفت اندر نطق

لیک هر یک ذاکر حسن تو ایم / گرچه مات در حروف حق بریم

در طوائف از اعاجم وز عرب / در لسان هر یکی داری لقب

هر کسی نامت را در لفظ خویش / خوانده‌ات آن سان که دیده است کیش

آن یکی گوید خدا و آن یکی ته / وآن دگر ناری وآن دیگر ترا

جملگی در قصد ذات مؤتلف / گرچه باشد نامهاشان مختلف

جمله عالم حروف نام تست / هر چه جز تو هست از اکرام تست

جمله حسن تست در مرآت / نام‌های تو اندر ذاتهات

ذاتها خود نام های تو اند / جلوه حسن گرامی تو اند

نیست نوری غیر نور روی تو / نیست چیزی غیر ذکر خوی تو

کور باد آن چشم کو رویت ندید / چیست غیر از جلوه حسنت پدید

بسکه ذرات در جهان پیدا بود / از رخ او ماهتابان بالا بود

زین سبب از هر دو گشته دور / از مقام و درک دو گشته جدا
چونکه درک چیزها از حد شود / هر چه بیرون حد بود از مدرک شود
نور رویت سالها صد و نهایت / پس برون از حد درک ما کواست

آن شنیدستی که اندر قعر آب
ماهیان گشتند روزی دل کباب

هر یکی را زین سخن در جستجو / کو کجا گشتیم یا رب آب کو
می‌شنیدستیم که عالم آب هاست / بحرهای بی‌حد و بی‌منتهاست
هرچه گفتیم ما همه یک زبان / در جهان از بحر و نهر آب روان
آن همانا صحبت اندر طابهاست / نیست چیزی بلکه قول قایل است
و آن دگر گفتی که عمرم بی‌عدد است / سیر ما در ملک عالم بی‌حد است
پس شنیدیم ما به بستان نام آب / جان ما از حسرت آن شد کباب
و آنکه گفتی که در این بی‌جاستی / ما چو عنقا اسم بی‌معناستی
گر کسی را واقفی یابد بسی / یک خبر از حال او بخشد بسی
الغرض ماهی همه زین حال حوت / کز هوای آب بریدند قوت

روز و شب

روز و شب اندر طلب بودند زار / نه یکی نه ده نه صد بل صد هزار
هیچکس از او نه دیده جز نشان / گر بپرسی گفتن بدیدن زان میان
این همانا قول بی‌مغزی بود / شبهه اندر فهم هر جاهل شود
آن دگر گفتی که دیدم ماهیان / مطلق بوده بر هفت آسمان
از خطاهای امور آنکه بدند / جمله روی زمین را با زدند
صحبت هر یک بفهم تا سالها / محرم ایشان بدم در حالها
من ندیدم هیچکس را جز خبر / یا بگوید یافتم از آب اثر
این همانا قول خام باطل است / قصه از روی معنی باطل است
آن دگر گفته که بیهوده سخن / نیست ممکن طول آن اندر زمن
عمر ما هر یک بدین چندین هزار / می‌شنیدیم آب را هر یک در کنار
کو به بی این نام جمعی در اصل / رشته این داستان بگسست وصل
خود کجا دیده بباطل مستدام / که بود اندر جهان باشد مدام
حرف باطل لامحاله حظ شود / از میان نام و نشانش بر شود
حق هر مشکل ز شخص کامل است / هر سخن را او دلیل قاطع است

هر متاعی نزد هر استادی است | گندم و جو لایق قصابی نیست
شکر از قناد و جو از زارع است | کیمیا از اوستاد بارع است
از منجم اختر و طب از طبیب | از فقیهان فقه و حکمت از ادیب
جامه از بزاز و تیغ از صیقل است | سم فروشان را تکلم خطل است
هر متاعی را از اهلش کن طلب | ورنه محروم و دایم در تعب
حاجت خود را ز هر دکان مجوی | هرزه در هر کوچه و برزن مپوی
مشک از هند است و نیز از ختاست | هند رفتن از پی تیز و خطاست
گر ترا حاجت بسوی مغرب بود | سوی مشرق رفتنت تعب بود
هر چه گفتی سوی مشرق پیشتر | در متاع مغرب آگه‌تر
که ز خوب بستان خدا آگه بود | که توانی در جستن از شمس دیده
از حریفان که توانی آموختن | قرب کی می‌یابی از اصحاب بعد
علم از جاهای طلب کردن خطاست | خار را از آب جستن کی رواست

رهبر نسیان که ترا ادراک کند
که بمقصد پشت بمقصد رو کنند

آن شنیدستی

آن شنیدستی که اصحاب مسیح | ز طلب کردند با عجب ترجیح
با که بنشینیم ای روح خدا | در جهان کس جوییم ما راه هدا
گفت ای اصحاب من جوینده‌اید | زانکه دیدش آورد یاد اله
جان او باشد فنا در حق یار | باشد او آیینه حسن نگار
تا بجز او نیست فانی در تبع | جلوه گر چون شعله اندر بین جمع
دید او باشد همه دیدار یار | باشد او آیینه حسن نگار
گفت او باشد همه گفت اله | فعل او باشد همه افعال شاه
او نباشد او حق او باشد او | الحذر از دون نکو داشته رو
یا فقیه از یار اولاد الحبات | در خود گوشه که حق را اربابت
درد مال از او دور ماند از او است | آنچه بیند و شمارد آن نکوست
آنچه آید از نکو باشد نکو | زشت باشد آنچه آید از عدو
زشت در پیاله حق از قاعده است | فعل نیکو در بدی را قاعده است
گر ترا این شبهه باشد که کجا | انما الاعمال بالنیات چرا
هر چه آید از بنده می‌آید خطاست | هر چه از حق آید آن نیک و رواست

بنده گر نفس گشته از خود خویش
از قصاصش جان و تن یابد ز پیش

حق اعلی نفس را بگم گشته
فعل او هیچ دشنامی نبرد

چون رها در جسم یابد گنه
حق اعلی نفس را زد تباه

لا نقش بجو بجز هیچ و سپاس
فعل او از ما که آید در حواس

فعل کامل هست آنکه کامل بود
فعل ناقص هست ز ناقص بود

فعل کامل را جدا تو از خود مگیر
اوست نور هم دو نار ای السعیر

که در آید نور و نار اندر قیاس
لایق نور است و دم اندر اساس

زین سبب فعل تو نار جان تست
فعلها را نسبت او جان تست

فعلهای تو همه نار بلاست
فعلهای حق همه نور هداست

سیئات تو که تابع ارشن بخود
جسم و جانت سوی علیین رود

گر قضایش تابع بینش شود
جسم و جانت سوی سجین رود

ای حکمت آنکه مطیع حق شده است
کار او کار حق مطلق شده است

گفت او باشد همه گفت علیم
فعل او باشد همه فعل حکیم

هم کامل فعل آن کامل بود
نه چو ناقص محجب در ابد بود

مخفی از

مخفی از اشک لبان شیر نیز بود
از ترش رویان خوش و مسکین بود

گر حقی از دوست آید در عطا
نیست بهر عاشقان الا صفا

گوش کن از قصهٔ خضر و کلیم
لیک با ادراک و طبع مستقیم

آن چنان که آمد چنین از کوه طور
موسی آمد با دل مشحون ز نور

سینه اش از علم حق آراسته
عقل او افزون و جهلش کاسته

چه تو را که هست خویشتن
مشتمل بر حکمت و وعظ و فطن

گفت اندر قلب خود کاندر جهان
نیست چون من از کهان و از مهان

علم من افزون ز کل عالمهاست
رتبه ام برتر ز حد و منتهاست

چونکه بود آن شاه اندر این بشر
در دلش آمد عجب کو اثر

عجب از سلطان ز خود چونکه بود
زانکه او از ننگ خودبینی ز خود رود

عجب بیشک از صفت آنه بود
زانکه او از اوصاف حق بیگانه بود

زانکه خودبین از خدا بیند آزار
خودنما از رحمت او دور است کور

در خور خودبین رسالت کی بود
خودنما کی حاکم از مرسل شود

انبیا مرآت اوصاف حقند — فانه لن یحجب الحق مطلقه

نیست در مرآتشان جز روی حق — که توان بر روی حق زد طعن و دق

چون نمود او زو نشان علم عظیم — باو بجو فوق ذی علم علیم

نام آن نفس عجب در نص خبر — از پی آن نفس شوم مر پی پیر

ور نه آن نفس بود معصوم از گناه — عجب اندر اولیا که گو سیاه

عجب سالک مفسد ایمان اوست — ذی عدو ایمان سالک خفیه است

عجب نبود جز بینه نفس خویش — دین نبود و نیکی کز ایمان بیش

چونکه ایمان عین حب اولیاست — هم عداوت با جمیع اشقیاست

نفس خود دشمن با دین خداست — دشمن پیغمبران و اولیاست

چون تو خورسند از صفات او شدی — با عدو اولیا یکرو شدی

در ستیز با دشمنان اولیا — می کند دو جمع با حب خدا

هر که دارد در هوی خود غیر ظلم — نیست بر انکار دارد لاجرم

هر که بپسندد صفات نفس خویش — هست خود دشمن با ایمان و کیش

ذی صفات نفس خود دین نبود — بر خلاف مذهب و آیین بود

دین و ایمان

دین و ایمان باشد از عجب بدور — خود نما از خیر افتاد است کور

گر هزاران سال در مجاهده بوی — در تمام عمر خود ساجد شوی

عجب یک دم جمله را فاسد کند — چون طاعات سالها کاسد کند

گر هزاران سال روزه دار بود — معتکف کوی حق جا در جود

پس کند یک لحظه رو سوی عجب — مثل آن نور ظلمت لاجرم

آن شنیعیست در لعنه سابق

زاهدی بد بسته دل بر طعن و دق

بود او سالها عابدی پرفن شهیر — ساکن آنجا بدی در کوه و دیر

عمر خود سالها کرد در طاعت تلف — می نمود از بهر خود طلب شرف

رفته در طاعت از او هفتاد سال — غیر طاعت هیچ نکردش در خیال

روزی از رساله فتح روح خدا — رفت تا صومعه آن نارفا

گرچه در طاعت هر یارب بود دید — لیک در باطن تمیزش بد پدید

جز در کت انبیا باشد فتوح — نیست از زهد بهای نفس شین

جمله از خوان رب العزت است — از برای امتحان امت است

که صفا و گاه خلف و گه وفا | که درون گاه استبر و جفا
که رسانندت ضررها گاه نفع | که نمایندت جفا و گاه دفع
گاه بندند و گهی سازند باز | گاه فقر آرند و گاهی برگ و ساز
گاه آیینه دگر زنگ کینه | گه غضب گاه از رضا آدم بنند
گه رها و گاه سخت میکشند | تا چه بار از خانه بیرون کشند
آنچه جنبشهای پنهانی ز جان | باهم از اسلام جنبه می‌سازند عیان
پس جنبشها گاهی اندر نفس هاست | که ز بی اسبابی اندر جهانست
هر کجا اسباب آنجا گشته عیان | مینماید جلوه آنچه هست نهان
پس جنبشها خاص است از اضطرار | در اضطرار او سا لمحه اختیار
ای بسا ستوره کز بی چادری | مانده اندر خانه تا چادری
ای بسا صلحی که از بی یاوریست | چه نه اندر دست خالی مضطر نیست
ای بسا تائب ز بی چنگ و دری | ای بسا شاه چه دنیا گشت قحطی
ای بسا خندق خوش در اتفاق | بچه آتش سلا بر درد اندک فراق
ای بسا معزول با تسبیح در رفاق | خوش منش سا منصبی بنود چه برق
ای بسا خابیده

ای بسا خابیده بر خاک و حصیر | چونکه بنو باشد اطلس و حریر
چونکه دست اولیا دست حق است | کار ایشان کار حق مطلق است
سالکان سا امتحانها میکنند | تا حجاب نفس ایشان بردرند
برگزینند آنکه ترسش با علن | منحه گردد به تیشه و فتن
نیست لایق ان جز اخلاص و صفا | در صفات ظاهر و اندر خفا
امتحان اولیاشان خلاص | نیز گشتن سالار ذوق آلهی مناص
عشق تهی بنشیند سالار خلاص فاش کنند | تراو سالک پیک آنها کنند
ای خوشا آنکه ز خلاص آید بدر | جان او ایمن بود از این شر و ضرر
کو بیست ساکن بود اندر فتن | در صف ترسش بود همچون علن
لیک این امریست از ما بس بعید | هم مگر لطف شهی آن بخشد امید
از ضیاء الدین امین الحق بلو | کاظم ابن قاسم ای شیخ جلو
نیست امیدم بجز الطاف تو | نکته گاه ز نبود اوصاف تو
مردمان ترسنده از آخر و لا | در ترس سالهای پنه از روز بلا
تا چه باشد اقتضای حکمتش | بر چه جاری گشته باشد قدرتش

بس کن این افسانه و کن بازگشت
سوی طول آنچه او از طول گشت

شد برون از دیر آن پیر کهن — از برای حاجتی در آن زمن
دید اندر پیش مسجد فاسقی — کز معاصی داشت روز عاشقی
بود حصیر نشسته در آن است شهیر — مجتنب بعضی از او برنا و پیر
چون بدید آن کافر آن فاسقیت — در قفای مسجد آن فاسق نشست
گفت ای کافر چرا اینجا آمدست — منزل تو دیر و اینجا مسجد است
باشد این مسجد مزار روح حق — سجده این مطلب اهل طین و دق
مهبط انوار حق است این مکان — نیست اینجا جای مجبور فاسقان
ور شود گر آتش عصیان مباد — معبدم گویی چو خاکستر بباد
عارض فاسق کند پس عجز و ذل — عجز سالی این چون نماید خار گل
نور شام تیره دنیای محوب — ای بسا شامی که صبح آرد ببرد
هم شود مغرور راز روز بعید — ای بسا روز که شامش در رسید گشت
ای بسا عصیان که بار آرد بهشت — ای بسا طاعت که دوزخ سرشت

پس نه هر

پس نه هر طاعت که لا یحصی بود — هر گنه نی باعث هلکت بود
آن گنه کز وی بیاید عجز و ذل — گرچه باشد خار بار آرد چو گل
آن ثوابی کز وی عجب آید — گرچه باشد گل ولی خار آیدت
هین به بین آن زاهد در صد سال — و آن گنهکار و رهبر است در آن دل
در زمان از تو قهر روح حق — وحی آن که دلیلش بسبق
زاهد سالها بهر فاسق ثنا — فسق فاسق بود سالها جزا
زانکه عجز آورد آن فاسق همت — عجب کرد آن دیگری در عاقبت
عجز آن فاسق مایه اسعاد آن — عجب آن زاهد مایه افساد آن
چونکه آن در دیده نقص خویش بیش — بغض آن خوب کرد اعجاب کیش
حب نیکویان و بغض بدان — اصل ایمان است نور لامکان
هیچ عصیان نیست با ایمان ضرر — چون در آید خود نگوئی مستتر
و آن دگر در دیده حب نفس خویش — حب آن بغض اصحاب کیش
بغض نیکویان و حب بدان — اصل کفر آمد بنزد سالکان
هیچ طاعت با آن نبود ثبت — در شب هنگام کی انوار رست

چون سلام به در از آن مقام | طول انجامید شرح این مرام

باز گویم شمه‌ای زان داستان
تا چه گشت از بهر غیبش عیان

وحی آمد از خدای علیم | جانب جبریل که ای پیک کریم
زود رو سوی کلیم از سماک | پیش از آن کز غم کند پیراهن چاک
سوی آن شاه ظهور قرآن ما | گو سلام از ما در کوه سینا
در قلمرو عالی باشد حکیم | باید تحقیق نبود آن علیم
باید چندی راز او آموختن | در بها از آن عجب خالی بوختن
علم او از علم خاص ما بود | چاره در دست از آن تو لاد نحو
که شود به پیر سالک مستقیم | گرچه باشی خود ولی چون کلیم
تا کنی خدمت خضر و شعیب | که عیان گشته بر او اسرار غیب
نیستها هست زنو خویش نیست | آن عدم کز خود تهی هستیت
هیچکس از پیش خود بینا نشد | تا که چندی پیرو دانا نشد
کور کی از عصا خود ره برد | تا که بینا پیروش نکرد

بادهٔ چشم و

زاج سفید کلکس
یک مثقال
فلفل سلاینه کرده
دو مثقال
حب نمایند با قند
یک نخود قبل از ...
نخود زند با یک فنجان
آب گرم با ...
مجرب است

بادهٔ چشم و دزد این راه اجل | کس نداند بی دلیلی از راه
در ره باطن دو گونه دزد و تیره روز | شعبها و دزدهای خانه سوز
نه سلاح و نه معین نه کمک | دشمنان از پس هزاران اندر کنار
کنده اند بر هر قدم چاهای عوار | رخنه عمق آن الی قعر السعیر
هین مشو بی خضر اندر این ظلام | باشد ار قصه چو اسکندر علام
اندر این ره کس نکرده سیر | تا نکرده لطف خضرش راهبر
خضر و شیخ است از موکب این | دامن شیخی بدست آور یقین
دزد ره شیخ است چون شهاب | کو شیاطین را نموده تار تاب
اندر این ره متقی از هر دو رو نگه | گر تو ... از ... روزی نگه
گیر دست در زیر بال او نشستی | چون عقاب حق بود بی وطن
که عقاب از جا بپرد او را نگه | چون مطارش شرفه کوه است بود
ایمنیش از دشمنان بیم باک | شاه را از دزد و رهزن چه باک
آفتاب است او و دشمن چون ظلام | چون بر آید خور شود ظلمت تمام
نفس عبد مجرم و شیخ است شاه | کار او در نفس شه کرده تباه

لال گشته پیش شه بنده حقیر | چون شود از نفس کمینه او اسیر
چونکه آن بنده ده ماساله بکام | تو ز سلطان عفو با نظام
میرهد از نفس خویشتن | همچو وقتی که تلنه دم زدن
ار دسا و پس سینه اش باید صفا | که تلنی در گوشه گشتی جفا
نفس خاکش هست و نخست جاش است | کو زکهگر برآید از چی ب
جلوه آتش در ساز هیچ گنه | بیخ نفس و کید او سار بر کند
حب آتش شیخ است مانند خون | گرچه باشی مار نفس اژدر نمون
مار در که فسون بحبس شو | زهر قاتل از تن و جانش رهو
مار سوطی در پی افسونگر است | گرچه پیش شیر عنبر همچون اژدرا است
نفس پنج اژدهای هفت سر | گر نداری از فسون او خبر
تو به پیش نفس چون طفل صغیر | به بهوت از زهر چه خویش شر
گر نباشی تو نجات شهماز او | یا بگردانی تو از خانش رو
یا بگریبان روزی از آزارها | آوردوتر نهفت مارها
عاقلی از زهر تو دور کنند | تا تو سان ناچار روان کنند

درزدو

ور ز لولو گریه ات ساکن نشد | قلب او از سو تو ایمن نشد
بعضها سازد که از ترسخ ورد | کاین عروس و آنکه گر او رستراد
هین به بین این جاهای بزرگ | تا که بنشسته دهن تو آرد بسنگ
لولو او بیم از غیر خداست | بیم از غیر خدا عین رواست
کو بدت بیداری نکنی بشنه فلان | ریش سازد لوم او بت جسم و جان
یا نکنی تو ترک افعال قبیح | که فلانی خاطرت سازد جریح
یا مکن بار کن از بیم شه | حکم سلطان میکند جانب تباه
یا فلان میرنجد از اعمال تو | هست لایق این بلا احوال تو
مختصر تو تلاش رنگ رنگ | تا که اندر دهن حق آرد بسنگ
زان وطن ناچارت آواره کند | بعضهای نفس پاره پاره کند
تا که اسازد سان خویشتن | مبتلا سازد که اندر فتن
بعضهای او متاع این سرا است | کو بلای طفل چون صورت دیبا است
طفل چون بیند در او در بزم | میشود از گریه خواهش بی نعم
نفس او مشغول صوت او شود | همچو او از گریه می رهد

بسم الله الرحمن الرحیم
حب محمد دکام و منع نزلات و حفظ چشم و قوه باه در دفع ریاح مجرب مجرب عظیم است

افیون ۲	اصل کوسی ۲
فلفل ۱	مصطکی ۱
زعفران ۱	دارچینی ۱
عنبر ۱	

حل کن عنبر را در روغن بادام و بکوب این ادویه بسیار نرم از برای حب بیرون کن و خمیر کن اینها را با آب و مسحوق کن بر آد با دسته شیشه و ببر برای عنبر محلول را

زاری طفلان به از خوشحالی است | گرچه جاهل گریه اش پامال است
گر نریزد از دهان و چشم آب | وا بماند زانچه کسلانان بخواب
فالج و لقوه شود اعضای او | بلکه جبن حار کاو خو
زاری او عاقبت خوشحالی است | زین سبب در گریه خو غالی است
تو چو طفلی و زاریت عین خوشی است | رنگ زاری تو عین بهوشی است
گریه کن تا عاقبت خندان شوی | گریه کن تا خرم و شادان شوی
از رطوبات معاصی و میول | پاک گردد جسم و جانت از فضول
مورث صحت شود در عاقبت | سالم آید جسمت اندر عافیت
اهل دنیا خفته و از بهای خواب | خفته و بیداری روز حساب
چونکه خلق نفس خار بهای تو | گر بهر دفع نار بهای تو
لعبها از زر دنیا سبز و زرد | تا شوی مشغول و بگذاری نبرد
دهند بخشه تلا از خوف و بیم | تا فروزد بر تنت نار الیم
از خلفت انجمن کو یاران بعد | از خفت آئینه کو یاران بعد
خوش سلاح کاری است این گریه‌ها | بهتر است از سر خفا و گره‌ها

الخ

عقول را خوب سحق کن
تا یک شود و بگفت
کو نه دکرم کن با آتش
نرمی تا ممزوج شونه
عزا بهر آن دو آله
وصف کن شکل ماشی
و بهر روز یک صب
دانم شریف است
کثیر النفع و دار
البر است ولا قوه
الا بالله

داخم نمانه
بجای ابر مثقال
غیر دو مثقال
از نبات داخل
ادویه نمود با عرق
بید مشک خورده باید

اشک جاری گرچه باشد پر خوشی | لیک آتش را ره تا فوق عرشی
طفل سالین کو بفرت گریه‌ها | میکند از بهر نان که بها
آنچه علم می ستاند با فغان | شاه شاه خلف از آن
زخمش از شمشیر کاری تر بود | آب آن افزون که جاری تر بود
زخم گریه کار گر بر جان شود | زخم تیغ از جسم کی برتر رود
تیغ بر غافل نشاید آختن | می توان با گریه کاری ساختن
لشکری با گریه تنها شکست | که توانی با تو می دست بست

می توانی از گریه رحق کار ساخت
که توانی زرحق سوی جوب آخت

باز گو از داستانهای کلیم | تا چه آید پیشش از امر حکیم
چشمه شیفته تن وحی آیه ایک کریم | آتش سوزش برآمد از کمین
رشک کرده افسر و تاج و نگین | هشت اندر قوم خود اهل یقین
هشت گنجت و بمن بخت آورد | مبتلا از شوق عشقش کوبکو
از شعف نشناخت سر از قدم | عشق از فرق او بر زد علم

هست توراة در بیان نهانی خویش | راه گوی حضرت ما بگرفت پیش
عشق را این چنین نیکان و تن تنه | بلکه آتش در دل و در جان زند
عشق را این چنین بو ایمان ز دست | بی پرده الجنت که اندر دست هست
کوه را از شوق در رقص آورد | پرده هفت آسمان را بر درد
این جسد از عشق بر افلاک شد | هست فرش و عرش پاک
سوز عشق آتش زد اندر خرمنش | کرد در جانان فنا جان و تنش
آنچنان کو شرح گفتا او درست | مغز را بنموده را بگفته درست
زین سبب گفت آن لام ذو العلا | هر بود ما را الا حق حالها
اوست با ما هم او نیم او | گرچه نحن نحن جسم او بود
گفت هر کس چشمش از من دور یافت | یافت حق را کو به سوی من شتافت
واند گر گشتاد صادق کلام | در طفیلش هست عالم تمام
هر زمان افتد مر او در نظر | غلغلش بنکینه در جان اثر
هر زمان در حضرتش بیم حضور | مینمود آتش از موسی کطور
لرزه بر اندام حضار افکنی | هر زمان گر نیمه جمع خود زدنی
بیم جم گرگرند

این چه کبر است ای لام روزگار | وی بجرات در توجیهی شد هلاک
چیست در تو اینچه کبر و عز و ناز | رفع کن از جان جهل و غرور
لایق شان تو کبر و فخر نیست | لطف حق کن بیان گفتن کبر چیست
گفت ای نادان از حق بی خبر | در ره خود پرستی پا سپر
این نه کبر نی خود گاه پدید | کبر آن نی بنده هم را آفرید
چونکه جانم شد فنا در جان اوست | آنچه می بینی همان رخسار اوست
اوست بی اندر دو عالم بی حجاب | آتش بد که گرگم او سراج
اوست بی آن زرنج در بوی من | آنچه بینی اوست نه هیچ من
دم فرو بند ای نادان در این مقال | گوش دار دو موشهای بی ملال
باز گو از عشق کو جانم بسوخت | آتش در عشق و دو جسم بر فروخت
عالمی را عشق در رقص آورد | بیم کن و مکان را بر درد
عشق این افلاک را بنیاد گو | عشق خاک این جهان را باد گو
آتش احببت ان اعرف برفروخت | خرمن کون و مکان از آن بسوخت
گفت جابر سر آن جبر درو جو | در عراق آورد آنچه از دو گفت

هر چه در سر و علن گیرد جلا
از سمک بگرفته تا فوق سما

عشق او را میکند تحریک و بس
گر چه نبود آگه از آن هیچکس

هیچکس از نور عشق آگاه نیست
غیر آن عاشق که او را عشق زیست

از حرارت جمله تحریکهاست
و آن حرارت نور عشق دلرباست

آتش عشق است در کون و مکان
تابش عشق است در سر و عیان

هر چه را جز عشق سوزد آتش است
جلوهٔ از آن جمال زلفی آتش است

عشق چبود جذبهٔ حسن نگار
جذبه چبود حالت رخسار یار

آتشش در قلب که مشتعل
لیک از آن قلب مسکین منفعل

حسن مقناطیس و دل همچون حدید
میکشد دل را چه چشم آن جدید

چشم باشد بهر دل چون روزنی
او فتد بر دل ز روزن روشنی

چونکه خورشید جمال روی یار
او فتد زان کوه بر قلب فگار

روز و شب من در آن سوز و گداز
الغرض تا رو ز خدا گیرد نیاز

سالکی پرسید از فخر انام
حضرت صادق علیه السلام

عشق چبود

عشق چبود گفت نار سوزناک
چونکه گشته مطلع بر قلب پاک

سوزد او آتش بجز معشوق و یار
اندر او نگذارد او غیر نگار

آتش اندر هر مکان افتد بتاب
میکند چون خویش او را او کباب

عشق چون اندر دل اشیا گزید
سوزد از وی آنچه اندر وی پدید

چون خدا بگرفت قلب مؤمن
لاجرم در گیرد اندر کل تن

میکند این جان و تن را همچو خویش
میشود در هر دمی آتش ز بیش

تا که او را از خودی بیخود کند
وصف دلدار از زبانش نغز

لیک او چون آهن ز آتش تافته
خویش را گم کرده آتش یافته

نطق او را آتش سوزان کند
نعرهٔ انی انا الناری زند

گر دود او همچو منکر شعله وار
فاش گوید فاش نیست غیر نار

گر ترا زین مدعا باشد نفور
دست خود را پیش فی آر از غرور

تا فغان جانت ز نور فرشته
زهر احراق از تف هم درخشیده

آن شنیدستی تو از قول هدا
که بر ایشان باد الاف الصلوة

که خدا فرمود از الطاف خویش
میکشم من بنده‌های پاک پیش

بنده گو در نوافل عاکفست
روز و شب در طوف کویم معتکفست

چه بود از سعی خود قرب وصول
پایه از قرب جلال من کمال

تا که او سازد ارم از جهان
آتشش در محفل اهل وف

آرم او را خوانده خود بر خویش
تا که از نفسش کنم گفته به پیش

تا که گفتگویت او در راه من
گردم او را چشم و گوش و جان و تن

میشوم من چشم و گوش عقل وی
میشوم من نطق او در گفتگو

جنبش دهد در راه من او چشم و گوش
همچو ساز و در جهان عشق و هوش

گر نخواهد حسن او بینم بهم
گر نخواهی من ز خوبی بهیشم

چونکه حق را چشم و گوش و جان او
گشت او مخفی ... و نهان او

میشود چیزی بار جذاب و دلبر
عالمی با حسن خوب سازد اسیر

میتوانی با حسن دلکش جهان
میتوان تسخیر نمودن جهان

گر نماید جلوه آن رنگ قمر
عالمی را میکند زیر و زبر

میشود مفتون از سحر بیانش
عالمی گر شگفته غنچه دهانش

ای جلیل

هرچه گویم حسن از آن بالاترست
حسن نوری از ضیاء حیدرست

گو خیاله ذره در این جهان
داده آنکس پر بال خاک جسم و جان

ای جمال الدین لیلا شاه جهان
ای فدایت چشمهای دلبران

چشم بوی بیکسانی زنده‌اند
عالمی نو جمالت تشنه‌اند

گوشه چشمی برای دل نثار
افکن ای دلبند تو چشم هزار

سوختم جانم ز لطف آبدار
ای فدایت صد من جان بیکسان

تا بکی باشیم در هجرت اسیر
ای انیس خستگانم دستگیر

چون نگاهی از دلت سازد کارها
تا بکی باشیم حیران در عمی

سینه‌ام خالی ز شرح اشتیاق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

ای جلیس و همدم بیدلان
ای انیس و همنشین بیکسان

مانده‌ام در قید غربت من اسیر
ای انیس بیکسانم دستگیر

گر بسوزم چون بسازم با فراق
گر بسازم چون بسوزم از اشتیاق

گر بسوزم از فراق دلبران
چون بسازم با وصال دشمنان

از نگاهی کار من را ساخته
راه ایت جیب و دمت افراخته

هست زآنکه ام تو اتمام امور | آنکه نور روی تو رشک حور
نزد او باشم تا کنم وصف صفات | چین بستعه در کلام خود صفات
حسن تو حی باشد از نور ازل | مادح ذات خدای لم یزل

این بیان در وصف خضره ممتاز
که در آید در بیانها شرح راز

بازرو سوی کلیم الله که او | مانده در تیه طلب در جستجو
خضر را شیخ راکه ای نیکو رفیق | وز بکه حق را نعم الشفیق
بایدم تا مجمع البحرین رفت | گشتم در این سفر سختی ز جهت
بایدم رفتن بسوی کوی یار | گرچه باشد سالهای بیشمار
در ره مقصود باشد رنج سهل | عشق عاشق را که باشد غیر عقل
میکشد او را بسر سهل و جبل | تا رود منزل بخود یابد اجل
تا ننوشد شربت وصل نگار | ز آتش عطش هر که نشکیبد قرار
آنکه باشد تشنه آب زلال | چون بیابد آب خضر گشت زلال
کام خشک و چشمها عاید شود | التهاب تشنه در بدم ظاهر شود

در بیابد

در بیابد چون آب روان | خضرش پر فشان از تن روان
آنکه او را تشنگی گداخته است | از تف معده با آب را اغراست
گر بیابد ساعتی آب فرات | خون معده از عطش یابد نجات
آنکه او را اشتیاق عارضت | چون دمی بگذشت نورش منقطع
آنکه او از جان و دل مشتاق تو | بر دلش کاری تف اشواق تو
هر زمان کز بار تو ماند جدا | میشود افروزش از اشواق تو
آنکه از سرخی رخش گلنار تست | میشود پیش از ساعتی خطی طیار
آنکه از خط سرخ گون دلها خام | هر که زان سرخی خطش ناکام
طاعت بیهوده ای از کفر نهان | عاقبت گفر خطا باشد عیان
چونکه آن طاعت ز او سر اعتراف | حکم عارض لاجرم مستغفرات
بل مرا کی عادت است از نصاف | گر بپوشی از بیا کج بی لاف
نازک و جاکی بود جامه بلا | آنچه در زیر است سازد بر ملا
فضلهای ما همه باشد لباس | که باشد هم مثل خالی را التباس
چون رهی آدم سراز رنگ | در لباس فضلهای حرکات




است بیزار هر کسی از جامه است | زانکه عبادت هیئت عامه است
حق بپوشد نفس جنت شود | فضل بر سر دل از نعمت شود
گو مرا نی سالها صد جامه پوشش | عورت است بیچاره است پس اهل با عیش
لیک آنکه ز ذات خود طاعات غیرت است | اندر آنکه طاعت بخلقه گشت زیست
چونکه آنکه ذات ذوالجلال جوهر است | جوهر او بخوبی او خود جوهر است
او بود مستور از ستر اله | کار او هر که نه شکر دو تباه
جامه تقوی بود خیر اللباس | زانکه او خالی بود از التباس
چونکه موسی نور پوشش از آب بود | دمبدم صبر و سکینش را بود
خانه دو شمع سالها ای نیک فتح | این سفر حق باشد از امر خدا
باید در این سفر همره شدن | تا رهیم از دید کامل از حق
باید در این سفر گردی ز حق | نیست غیر از نور خالق سوی حق
سالک ره را ز شیخ لازم است | زانکه وحدت یعنی شیخ عالم است
هست وحدت اختلافات ذات حق | لایق آن نیست جز ذات حق
هر چه غیر کامل ناقص است | کامل است آن که شیخ خالق است

سالک واصل

سالک واصل چو او شیطان بود | در طلب واله و حیران بود
هر که در میدان رهش تنها فرد | کی تواند با عدو کردن نبرد
او و چه دشمنش صد هزار | کی تواند در هیچ حالی کار زار
لیک چه صف شکن شیخ و ولی است | کز دم تیغش رهو کردن بس است
کز تو شیطان بر زمینش باد گون | کو دانی ار ای بالا تر دون
خائفم از کار ساز عالمین | من کجا و رزم آن شاه چنین
کار ما در پیش شه آسان بود | گر چه عقل ما در آنجا حیران بود
زانکه عالم طوع حکم شاه هست | کار شه نه ز آلت کار است و دست

امر او این شد دو شش کن فکان
آنهم از خلاقیش با قول و بیان

در حدیث قدسی آمد که عبید | من خدایم کار فرما و مجید
قول من کن هست و منقاد بکن | نیست از فرمان من چیزی برون
تو اطاعت کن که گوئی مثل من | آنچه خواهی آید اندر زمن
همچو من گوئی کن و یابد حصول | هر چه را خواهی آن یابد وصول

شیخ باشد رهبر گمرهان | از اطاعت در زمین و آسمان
تو ضعیفی گر روی همچون جنین | که توانی زد قدم با قوت چنین
بایدت اول طلب کردن رفیق | بعد از آن پیمایش اندر طریق
با رفیق و اعتصام حبل شاه | ممکن است اندر پی بسیار راه
ورنه همچون تو ضعیف است آن رفیق | هیچو آنهم تبه اندر طریق
نیک می باشد رفیق اهل اله | چونکه پاید با شما در راه شاه
شیخ با رای مستغاث گاه گاه | گرچه در هر دم بیاید لطف شاه
تو نه محجوبی از او در هیچ دم | بلکه او افراخته در غیب علم
گاه گاهت پرده بردارد ز دید | تا دهد بر نعمت خویشش نوید
تا نه پنداری که از تو غافل است | کار و بار سالکان زان عاطل است
تا نگردی تشنه چیزی ندهد آب | حاضر است اندر طریقت در حجاب
در لب جو تشنگی کمتر شود | تشنگی با قحط آب افزون شود
هر که دل را شیخ سازد همراه خویش | هرگز از حیرت نگردد خاطرش ریش
مطمئن در راه خود سالک شود | قلب و صدر خویشش را مالک شود

کار خود بگذارد

کار خود بگذارد او با کارساز | پیر خود در راه مقصودش بساز
گم زدی چیزی که تا مقصد رسی | یابد از الطاف مقصودش رسی

بس بطول انجامد این اوصافها
زانقلاب قلب در این گفتها

بار سالک از پی شیخ درس کلام | نیک بخوان شیخ سر در یک مقام
دارد این دیوارها بس موشها | موشها را تیز باشد گوشها
موش پنهان در جدار گوشتین | بدتر است از موش دیوار گلین
موش دیوار گلین گندم رباست | موش این جدران بحق دین و دعاست
موش دیوار گلین دزد شکر | موش این دیوارها دزد جگر
موش دیوارت بود نقص خفیف | تیز که گشتی در سرق حیث
گفتها را نیک پنهان کنند | سلعه اسرار را کاسد کنند
گر تو میخواهی در این خانه نهم | سلعه‌ها را نیک و مال محترم
بعد از این جدار است فرع گوش کن | بعد از آن در جلب سلعه گوش کن
تا بماند سلعه در آن سالها | باید از اعراض آن آفاتها

هرچه میخواهم کنم قصه تمام / آید از غیبم دگرگونه کلام

این زمان ... آید زوال / ورنه باید قصه کردن منتقل

تا نماند خاطری شوریده حال / که پریشان میشود از انتقال

ای خدا ساکن کن این شوریده را / قید کن این دل دیوانه شوریده را

قید او زنجیر زلف یار اوست / حبس او در سایه دلدار اوست

وصل دلبر است و عاشق تشنه کام / که شود بر آب عطش ازدر تمام

چونکه موسی با رفیقش در سفر

تنگ بسته از کمال صبر کمر

ماهی شوری رسید از لطف حق / از نشانش که دلیل ما سبق

گر با خود ماهی شوریده را / بر بگیر از روزنامه ذخیره را

میکند از او ساحه دریا و جو / هر کجا ... [illegible]

زنده که او بود زآب حیات / [illegible]

فضل حق ... [illegible] / بل همه از ... [illegible]

است ... [illegible] / ... [illegible]

گرده از

همچو از هجران آب خونگوار / او خماله در کمر زنجیر نگار

زخم او از هجر رویش ریش ریش / از نمکهای جدائی خونفشیش

آبهای امتحان باشد علوم / از تمایلات و خلافات و رسوم

باید اندر علمها کرد امتحان / کز کجی این همچو دلها بدروان

طالب آن باش که گوهر که بگو / تا بیابد وصل یار یک جو

نه مقید کعبه نه بتخانه است / نه مقید خانه نه ویرانه است

هر کجا باید نگار دلنشین / گیرد از ظل هما دنش وطن

گر تو چیزی گم کنی اندر بلد / کو بکو گردی و پرسی از عدد

گه به پرو که مسجد اندر رسد / گه شهر و که بیابان می رسد

پرسی از ... [illegible] / تا که یک آگاه آید در نظر

یا رب این ... [illegible] / یا رب از ... [illegible]

صد هزار ... [illegible] / تا به آن ... [illegible]

آنکه ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

گر تو آگاهی بجای مال خویش / از چه میباری نخستین جای خویش

خود دلیل است و دلیلت بهر چه / در بیابان از چه و در شهر چه

یکره رو تا بجای مخزنت / رنج کم ده بی سبب جان و تنت

گشتن تو چه از این دولاب است / زانکه گشتن آب بیکار است

روی و دلیل حق و قصه پیش گیر / ورنه گاه است این ره بی او دیر

گر تو با هر دلیل نیک پی / دامنش را گیر و کن اسباب طی

ورنه باید کو بکو گشتن چو ماه / تا به پنج روز و چهل ارش

زلف تو تقلید چون نه تابان شوی / یا چو ماه چار ده رخشان رخش

ایخوش آنکس که دلیلی کو بود / خورده خون غصه و خوش نشسته

هیچ راهی که رضا ملک کم شود / گر چه لنگ و لنگان و کور و کر بود

واصل ده ساله چه بیم از خوف ... / از چنین کس که اگر دارد دلیلت

آنکه اندر کوچه منزله نشان / آنکه اندر راه مخالف مستعان

بعد ازآن آب چاه تا رجان / کاندر آنجا ماهیت باید روان

هر کی ماهی دل باید جواه / آنچنان است او بلا که ماهیت

باید آنجا

باید آنجا نهر را کردن طلب / یافتن راحت از او در هر تعب

دل چه حوت و وصل او باشد حیات / از فراق روی او آرد ممات

چونکه باید مرده دل آب روان

از لقای پاک آن باید روان

مدتی در مثنوی تاخیر شد / باعث تاخیر آن تقدیر شد

مدتی رفت از سرم شور بیان / گفتمان مثنوی سازد خزان

مدتی ماندم که در باغ ضمیر / تو گلی دیگر نیاید دستگیر

شد خریف و رفت از بستان بهار / بلبل طبعم خمش گشت و نزار

قبض و بسط از فصل دیگر است / بنده از او داد دستان غنچه عبرت

گاه زشت به بود از لطف خویش / گاه آرد از پی آن خویش نیش

گاه به بهر فقر مقرون شد از چرخ / گاه خواند تا اندر حصیر

گاه از رفعت بر افلاک بود / گاه از ذلت ابر خاک بهند

سازد کاهی ابر که امیر / سازدت که پیش ناچیز اسیر

مطلع سازد کهت بر عرش / گاه اندازد که در ننگ و در

گاه صحت گاه سقمت میدهد / گاه فقر و گاه دولت میدهد
گر نبود آن حفظ و بخت از لطف شاه / کار بنده میشد از طغیان تباه
گر نبخشیدی زبالا که زر / گر نگشتی گه عزیز و گه حقیر
هیچ می بنده اشتر کز خودش رست / کی گمان بردی ره دستش گرفت
کی گمان کردی در او عیب آشکار / کی کردی در مقام خود قرار
گر نگیری شمع ساز صبح دم / دار کی داند که او حسن نثار
گر نبودی خور زعالم روی خویش / کی جهان داند ظلام کور خویش
گر بهاران سالها نبود ز گلان / خاک در خود لالها کوی گلان
گر نبخشیدی گاه در بستر علیل / کی شود صحت بسقم تو دلیل
گر نگشتی گه فقیر و مبتلا / کی شود دولت بفقرت رهنما
زین سبب کردند مردان خدا / آرزوی حفظ دولت و ابتلا
تا رهند از شر طغیان در جهان / فقر ایشان بهر شان گردد عیان
بر رسوم بندگی قائم شوند / از علامات خویشتن بینی رهند
تا ببینند نقص عجز خویشتن / بندگی او شاد دهد در جهان

تا نیابد

تا نیابد در دلش نخوت رهی / کی بماند در طریق بندگی
تا نبود در طریق بنده وار / کی شود آگه زسر بنده دار
بنده کی گنجش رو بیت بود / مظهر سر الوهیت بود
بنده که هم حکمران کن فکان / این عجب شان باشد از شاه جهان
چونکه شد در بنده اش پایه صفا / ملکت از لطف خویشتن بخشد عطا
چونکه شد در بنده اش بنده امین / بسپرد در دست او تخت و نگین
چونکه در وی غیر نفس شاه نیست / طالب تخت و نگین و جاه نیست
نیست جنبش اوش کز خواهی رسید / لاجرم گردد امین آن مجید
چونکه داد اندر رهش آنچه داشت / شاه هم تخت و نگین در او گذاشت
غیر جان چیست احسان را جزا / چیست نسبت با سخای کبریا
بل که بیان صد هزار عالم چند / بیشتر کس را عوضها میدهند
تا چه بهر کار سازی غالبش / در جزای آنکه جان داد و ثنا
هوشش دارد گوش گل آئین نغز / از دهن بوست بر فی از امغز
بس کن این افسانه با طول از حق / پوشش این سرا زبینی عاشقین

باز گو از قبض و بسط کار حق
که بود زاین هر دو سالک را سبق

قبض و بسط حق همه لطف است و بس — گرچه نبود آگه از وی هیچکس
غیر آن سالک که آن ره یافت نیز — از بیابان گشته تا زان سوی شهر
یافت اندر شهر سلطان عطوف — بر جمیع چاکران او سا روف
یافت آنجا پادشاهی با سخا — بی‌نیاز از دار تنگ و رخا
در ده و بد بهر عین لطف عام — در ستد بستاند از رحم تمام
حاش لله شاه ما را بخل نیست — کیست آن کو با عطای شاه زیست
قبض و بسط شاه عین رحمت است — هم دو غم ما از مار حمت است
کار خود بگذار با پروردگار — استراحت میکن اندر روزگار
گر کند قبض و اگر بسط آن نکوست — سلم پیش آور که دست کوی یار است
قبض او را همچو بسطش لطف بین — شاد باش از کار رب العالمین
گر نماید بسط حق اندر بهار — نشر قدرت خلق اندر روزگار
بوستان را خلعت دیبا دهد — تاج زرین بر سر گلبن نهد

باد اندر چمن

بر دمد بر جیب اشجار از کرم — عیسی اثمارش آرد از عدم
کوه‌ها از سبزه مینا پوش کند — دشت‌ها فرشش زمرد گسترد
تا که خلق بینند جهان در خوبی کمال — خویش را بینند با جاه و جلال
قبض سازد حق از آن روح و صفا — سازدش عریان ز ثوب اصطفی
افکند اشجار را همچون حطب — کوه‌ها خاره بگشته همچو حطب
دشت‌ها پس از آن خصب و طرب — افکند تنگی پس از آن روح و فرج
تا که داند آن عطای غیر او — کز دو جود او همی بودش نمو
آن جمالش بود نور الجلال — بد کمال از غیر و زو باشد کمال
اوست محتاج عطای دیگری — از جمال و از جلال است او بری
لیک در این قبض هم صد حکمت است — اندر این منعش عطا در حمت است
قبض‌ها از او چه الوان بدیع — مستعد گردش بگلهای ربیع
در زمستان می‌شود طبع نبات — کامن اندر اصل او همچون حیات
آید از عیبش در آن دلاور شنگ — برگها و لاله‌های رنگ رنگ
میرد او سالها در بدید — زانکه نجم آورد زان قبض عید

[illegible]

می‌شود از قهر بطشش راه حق — رحم حق گیرد خدا گو رعتق
حق بود در عقب منکسر — منکسر باید که گردد منجبر
چون دل بستان بگشت اندر شتا — آیدش لطف ربیع از قفا
باز خرم شد ز انوار ربیع — شد دگر دیگر ز انوار بدیع
هم فروشش آن صفا داد گیاها — شاخها و برگها و لاله‌ها
شد فزون روشن ز پیشین شتاها — آیدش بعد قبض بسط اقتضا
هین نمی‌بینی که در هر نوبهار — می‌شود افزون صفای لاله‌زار
برگها دشت جهانی نو دهد — لاله‌ها از پیش افزون تر شود
پس سزای عجز او در شتا — از تواضع رفعتش آید جزا
با تکبر مستحق وضع شد — با تواضع مستحق رفع شد
چون تکبر گرد از بسط جلال — قبض باید تا بیابد او کمال
چون خدا خواهد تواضع از عبید — می‌کند از قبضشان لطف امید
چونکه شد نومید از سعی خویش — با تواضع می‌شود با جان ریش
مستحق گردد که رحمت آیدش — بسط دیگر بعد از آن می‌آیدش

پس ز قبض

پس ز فیض قبض حق محرابش روی — انبساط بسط دیگر دار روی
هم شود شادان ز بسط لطف حق — گر ز عیش قبض دیگر گیرد سبق
زانکه در قبض است بسط حق بزر — قبض او در بسط او باشد نشر
بسط دنیا بیک قبض اخروی است — بسط اخری بار قبض دنیوی است
زین سبب در قبض بعد اولیا — زانکه حالا حال و مال این سرا

قبض به محبوب تر از بسطشان
چونکه از بسط است بین بد نشان

جبرئیل آمد بنزد مصطفی — که دلیل الحق رسول با صفا
حق سلامت میرساند که امین — از مفاتیح و خزینهای زمین
گیر بهر خویشتن از مال و حال — آنچه خواهی و مفیدی زین کمال
می‌نکاهد از کمالت خردلی — هرچه خواهی گیر و شو از غنی
گفت یا رب نیست این ز اکرام تست — مطلبم نفس تو نه انعام تست
من ترا خواهم نخواهم مال و حال — قرب تو خواهم نه جاه و جلال
گاه خواهم جوع تا بودم شکم — گاه سیری تا بکنم شکرت دم بدم

این شکل را بنویسم مربع بنویسند
برای دفع ضم رضم
جامعت
فجمعت
فجموعت
ما انجمعت
ما تعلقت
ما تزلنت
کذلک
عجب
العجب

تا بیابم لذت سکر و سؤال | در سؤال و سکر تو یابم کمال
گنج من کنز خفی ذات تو است | غیر حبت اندر دلم چیزی نیست
حیرتم در تو بود عین کمال | حیرتم افزا اگر خواهم شکار
ای سبیل حق یا شاه جلیل | سالکان سالم به حق نعم الدلیل
مدد فیض آمد اندر مثنوی | هین بیابیدم بسطهای معنوی
بسط کن لختی ز لطف عام خویش | وز نشئ می باید پس از آلام خویش
ساز بر دل فتح ابواب حکم | تا بنظم مثنوی گیرم قلم
منقلب سازم من از بسط جهان | همچو قلب خویش قلب سالکان
عالمی از شور در رقص آورم | پیرهای خرقه پوشان بردرم
بلبل نغمه رشته این بود و تار | پرده در گویم صفات یار دار

باز دیگر آمد از غیبم مدد
دستگیرم گشت الطاف صمد

بسط شد در مثنوی از لطف شاه | بر فلک سایم از این دست کلاه
گر چنین سان لطف شه بنمود بیش | مثنوی باید دفتر نحو
کر دلم دفتر دیگر ببو

گر نویسم دفتر افلاک را | کی توانم وصف ذات پاک را
وصف او از غیب و افلاک از شهود | کی شهادت را بغیب اندر نمود
گر هزاران افلاک دیگر باشدم | جمله را دفتر نویسند و قلم
هر یکی نجه صد هزاران یک از آن | در تمام آن اگر خواهی بیان
وصفهایم وصفهای شه بود | گرچه درک ماست از آن کوته بود
تا که او جسته بداند رنج و تاب | گویم و بنویسم از این داستان
تا چه باشد قصه‌های حکمتش | تا کجا خواهم بیان مدحتش
گر تو باشی بر جنس بصیر | یا بود در سینه‌ات علمی خبیر
می نه بینی چیزی اندر مثنوی | غیر وصف آن شه معنوی
باری از هر جمله وصف شه بود | هر که بیند غیر از این ابله بود
گر چه گویم گاه نهی و گاه امر | مطلبم بنمودنش دانای امر
وانکه امر است مقصودم تمام | علمم او سازم ز هر چیزی مدام
هر چه گویم وصف آن والا بود | خواه از ادنی خواه از اعلا بود
این عجز از آنکه از هر کس سخن | آیدم در گوش از سر تا به بن

وصف او به جز زشتی چه زشت | معو نشان هم داده فلک سد هم درست

آب نیسان در صدف گوهر شود | در دهان مار زهر اندر شود

گر کشی سر بفروشی گیتی قلب خر | بشنوی تا دگر شه در هر خبر

چشم بر بگذار و چشم دل بگیر | تا ز هر چیزی ببینی روی میر

میر با ار هیچکس مستور نیست | لیک دید از کوران مستور نیست

بس کن این افسانه ای شوریده دل

آتش موسی دگر کن مشتعل

پس روان گشتند زانجا با شتاب | سوی آن مردی که حق با او بیاب

تا ز علمش کسب دانش میکنند | در ضیای دانش کسب بینایی کنند

می شتابیدند در سهل و جبل | تا که از مقصود یابند امل

ناگهان دیدند بحری بیکران | چشمه های روشن ضمیر از هر آن

همچو سینه اهل دانش پر گهر | ماهیان همچو خاکیان بحر در

بود و شمع ماهی شوریده سر | تا نماید آزمایش جیره سر

غوطه داد او تن را در آن دریا ز رفت | ناگهان چشم شیخ و پنهان شد ز رفت

رفت از دیدش

رفت از دیدش زمانی خیستار | پوشش بس دارد طبه افکنده از کنار

شد شناور در زلال آن کنار | مانند او شمع زان سبب حیران و بدار

ناگهان دیدند شخصی را بر آب | خفته اندر فرش لیکن عرش تاب

روی خود سوی که سوی آسمان | پشت خود سوی که بر این خاکدان

آفتابی لیک افتاده بخاک | در تن خاک آمده چون روح پاک

روبه بر پشت او بر منتها | کرده او باز از جمیع ما سوا

کرده کشف از لا و الا از مقام | پشت او لا روی او الا مقام

پشت او بر خاک یعنی لا ازل | روی بر افلاک یعنی جز خدا

ظاهر هر کس دلیل باطن است | هر روانه در تن خود باطن است

روح انسانی دلیل روی اوست | صورت حیوان دلیل خوی اوست

شیر را اسباب مخنث هواست | گو شجاع است و شکارش عاید است

بال در پرواز باز کهله | گو بباید در هوا رفتن نه کهله

ساق و سم اسب را سبب دیر | گو هوایش نیست جز قطع سبیل

هم بچنین هر صورتی باز کهله | بر روانش مثل خود باشتباه

هر شما را جاذب روحی است خاص		هر روانی را سالب جذب اختصاص
اتباع انبیا و اولیا		میکشد روح ولایت از خدا

اتباع مخلصین و مشرکین

جاذب روح جنبش دان یقین

زین سبب حق گفته تعلیم نبی		که دهید هر نبی و هر ولی
گو بامت گر شما را حب یار		شعله ور گردیده در قلب فکار
اتباع من کنید ای دوستان		چونکه خود هست حق عاشقان
ظاهرم جذب دل از دلدار گو		زلف جسمم گو و با خوبان بگو
هیئتم گردید مطلوب خدا		پس شبیهم هست محبوب خدا
اتباع من بظاهر گر کنید		از محبت همچو من هم دم زنید
طالبش گردید و هم مطلوب او		هم محب او و هم محبوب او
در شمایل گشت کس با او نزد		روح او در جسم او سازد ظهور
زانکه شکل او بود چون کبریا		میرباید گاه روحش از جلا
هر که با او گشت هم شکل و شبیه		لاجرم روحش شود جز او سفیه

در حدیث

در حدیث قدسی آمده که نبی

گو بقوم خویش این حکم جلا

تا نپوشند از لباس دشمنان		هم نپویند از طریق آن خسان
هم کنند از طعمهاشان اجتناب		ورنه ایشان هم شوند اندر عذاب
ورنه ایشان هم شوند اعدای من		گر بشکل آن خسان سازند تن
زانکه جنس دیدم ایشان انفعال		در نشان گویم ز روحش جدل
پس بر آنکس بیش کبر انفعال		در نگه از خویش لم یزل
سالم او سالم از مقام قرب خویش		جان او سالم کنم زلف مار نیش
زانکه ظاهر هر سبب باطن است		ظاهر دشمن طریق دشمنی است
و الذاهی بود در باطن مقر		بر خصیصهای مولا اهل بصر
با زبانهم دایما ایمن خبر رود		گر علی دینی نبی شر بود
ور نبی بود علی قوم هلاک		سینه ام گشته ز خشم چاک چاک
لیک خصم او چه بد خصم عدو		گشت به اسیرت کافر در او
چونکه روحش جاذب اجساد بود		لاجرم بحث در دین جا نبود

پس هر آنکس عاشق دلدار شد / بایدش چنین کار را در کار شد

تا رهد از تفرقه و رنج و عنا

یابد از الطاف یارش اعتلا

بس عجب آن قصه کاورده اند / عبرتی باشد بهین جمع گله

در میان قوم لوط خوش گهر / بد یکی شخص بد افعال و بد اثر

فعل او چون فعل قومش روز و شب / با خطا و با معاصی در لعب

لیک او را جامها چون لوط بود / خویشتن سالوسی آن شهر نمود

تا بلا نازل شد اندر آن دیار / جمله رفتند تا دار البوار

غیر آن شخصی که شکل لوط بود / کو بلا جست و نجاتش در ربود

جامه چون که بود اسباب نجات / جسم به بی کو معنی او بود صفات

گر صفات نیکوان گیری به پیش / که زد رنج و غم تو جان خویش

هر که خانه باطن یک ظاهر است / باشد او از حلیه دانش عور

باطن و ظاهر قرینه و شبیه / هر که گوید غیر از این باشد سفیه

گر هوای روی همه دیدن کنی / چشم تن ایشان ترا باید تنی

تا نگردد در

تا نگردد در رحم صورت جنین / از کجی کرد در وطن او مسکن

هر جنین کو صورت حیوان نیست / در تنش او روح حیوانی نشست

هر که شکلش شکل انسانی بود / در تنش او روح انسانی دهد

بلکه بگو تو هیچ حکم در بطون / غیر آنکه حکم شد اندر ظهون

چون که چیزی است ز خبث و طیب / گر ظهورش ساختی گردد عجیب

مقبل افلاک گفته روز و شب / لازم آید داشتن او را ادب

در صنم سازیش می گفتم خبیث / واجب آید لعن او اندر حدیث

گر تو باشی همای ذو الجلال / تا توانی سعی کن در امتثال

سعی کن در امتثال اهل حق / تا که از انوارشان یابی سبق

پس بیابی آدم این نکهت / پس طویل آید ز خبث اندر شتها

گر سخن بودی زرم گشتی تمام / قول ناچیزی که آید مستدام

آن سخن پاینده کو پاینده است / نور آن پاینده کو پاینده است

هر مؤثر مثل اثر مانند اوست / عکس روح چون او و عکس موجود

فعل باقی تا ابد باشد چو وی / فعل فانی مر تو چون خویش طی

ای نسیم قدرت لایحو سگرف

هین میخواهم ز تو ای اسم وقوف

بازگویم از کلیم و رهبرش / کاندر آن خلوت چه آمد بر سرش

پس چو گوش نشنفته زآن بحر او / خسته شد سوی چه از مقصد که رفت

سوی چیزی هرچه میکردی روان / با قضای طبع خود باشد روان

می نیاید خسته‌ای در آن سفر / قوت گیرد هر دم بیشتر

سوی غیر حیرت آید تعب / از بسیاری یکقدم نبود عجب

از دو صد فرسنگ آید بید ریگ / صاعد از طبعش بخاکی کی زیر یک

هرچه بسیاری بسوی آفتاب / میشود افزون فروغ زان شتاب

می‌شتابد سوی نار جان فروز / که کند در جان ظلمت روز

سوی قوت میروی ضعفت کجاست / که ز تو نباشد ساحت رنج خلاست

سوی آتش هرچه میکردی روان / مردی از جسم تو میگفتی نهان

چونکه از آتش گذشتی دمبدم / سردتر گشتی تنت در هر قدم

هست جانت از عنا و تهی کنار / چونکه بی خود حیرت گیری کنار

این توقع از آنست

این عجب ز آنست کاندر این سفر / رو بمقصد نیست این بی‌خبر

پشت بر مقصد برفتی گر شتاب / زین سبب جان تو گردیده تباه

تو کشیده خود را بسوی گنج نفس / محتجب سوی شهوت یک شبه معکس

لاجرم از آن کسی که تنها گوشت / خسته تا سوی که ام این یک روز

مقصد نیست فراز دهر شاه / زانکه هستی خانه دل کم کرده راه

چنین به بینی تنگ شد راه در طلب / میشوی در خانه پنهان ای عجب

گر تو بودی عاشق دیدار شاه / بیشتر از بیک گهی ره بیراه

میشدی تا زان بهر سهل و جبل / بیشتر تا آنکه ره یابد اجل

اینهمه ز آنست که ره رو بیگانه / زین جهت پنهان بهر ویرانه

هین نمی بینی که اندر کار خویش / هرچه بسیاری نگردد جز بریش

چونکه خانه کار شد بارت بود خویش / ناله سرگیرد بس سخن آید بیش

صد هزاران نار رخ کوه رواست / درد عشق که از حجب دگاهی زراست

خوشتر آ و میشوی از بیک بجو / درد فقدان که دلت خام سار او

با سرور از صحبت مصحبان / گرسنه تا شام یکشب ای جوان

از پی سالم روزی روزه گاه   ناله سر کرده آه از رنج راه
می‌روی اندر بیابان روز و شب   می‌نکوئی لیکم آه از این تعب
چونکه تا زانکه کوی محبوب خویش   خود مگر کرده شوی صد جانب و پیش
زین سبب تکلیف شد نام عمل   چون که کلفت خیزد ابتدا بی بدل
کرد هر مشتاق قصد بهر یار   بی تعب هرگز نکرد قطع دیار
می‌سپاری روز و شب در فکر خویش   نبود آنکه مدت دمادم راه خویش
چونکه مقصودش نبود غیر خدا   طاعت غیرت سالک در عنا
لیک هر دان خدا انت برند   روز و شب سوی خدا اگر برند
لذت کلان یابد از شهد و عسل   می‌بجو جد و جهد اندر عمل
آمر است که تو از طاعت بری   او بر او گر گردد از طاعت رسی
چونکه هر کس بی قصد خود نیستی   هر چه بسیار رود گرد دوخته بی
او ضعیف و قوتش از مقصد است   سوی مقصد قوتش یک بر صد است
جز بهر کس بود مقصود او   سعی جز بهر هر کس نجو
آنچه در خود نه ندارد خستگی   غیر کس را جز به خویش بستگی
[illegible]

زانکه کم جنبی در قیامت آورند   گر حقی و میل نفس باز کند
پس بیا دارند میزان عمل   گر به میلت شد بسنجد این دغل
گر به میلت شد به بینی معتدل   لیک سنگش جسم کفه مضمحل
نیست سنگش هیچ جز ذکری   گر نه آزرده شد او در اکبری
چشم افتد گر نیابی چشم حق   گویدت ای احمق صد طعنه دق
از چه بد آگاهت از هجران   ای دل از چه از خویشت بود وطن
ساحت کویم عنایت از چه بود   رنج غیرت از چه ساحت مینمود
از چه بد جز آنکه جنت دور نیست   هر کز ظلمت صفا و شور نیست
هاین چه از ما نشستی ای بعیب   رو بسوی آنکس دمی بنوش حبیب
من سخن گویم که تا ظاهر شود   سالک سوی جز خود می‌رود
نیست آنکه ما حاجب پرسش و جواب   میروند تا اصل هر کس باشتاب
هر کسی زفطرت خود می‌رود   تا به اصل خویشتن ملحق شود
ای کلافه بحث اسرار و کشش کن   بعد از آن ذوق رحمت یزدان کن
رفع این کلفت نبود غیر عشق   نحو این رحمت نباشد غیر عشق

عشق رنج عاشقان راحت کند / رنج هجرانشان راحت کند

بار بودم نام عشق جا گذار / باز بودم نام عشق کار ساز

گر بگفتم بار شرح آن کنم / بایدم دیگر جهان بر هم زنم

دم فرو بسته زبان در انتهام / سر فرو کرده دل زیر لگد کلام

خانه بسته دل دبابش خطاب

خانه کعبه سر در از فتح باب

لب ببسته از عشق او موسی کلیم / باز سر کن نقش آن شیخ حکیم

چونکه موسی طالب آمد بجد / تا بکویش قوت او می فزود

چون گذشت از مطلب و مقصود خویش / جان او ساعت بساعت گشت ریش

پس طلب کرد موسی با خدا / تا بعد از صرف سازد شاد

گفت و شنو گاه شهنشاه کبیر / رفت ماهی از کفم در آب تیز

گفت موسی امکان مطلوبات / بایدم برگشت کاینجا در آبات

باز در بحر و ماهی خضر را / بخت بر سر بود و بخود نا گذار

پس روانی گشته زانجا باشتاب / سوی آن سنگ درهای تند در آب

با خجسته خضر شاه با وفا

یافتند آن شاه را اندر نماز / با خدای خویش در راز و نیاز

صبر فرمودند تا فارغ نشست / از مناجاتش زبان در کام بست

موسی آمد پیش در خلوتش سلام

داد پاسخ خضر و بنمودش مقام

اینکه از وحدت همی راند سخن / یا دلیل مانده در سر و علن

از تسلسل گاه گوید گه ز دور / سر بطوری می‌چو گوید ز طور

گه ز بسیل آری تو از حرف وجود / مانده گور از علامات شهود

گاه گوید از حدوث و از قدم / در خموشی بر فنی بنشسته یک قدم

گاه گوید از صفات ذات حق / گاه از کنهش همی باید سبق

پشت پا بر افلاطون زده / روی بر اهریمنان آورده

رشته برهان حق بگسسته / تخت یا یونانیان پیوسته

زانکه دعوت پیغمبران / گشته گور از ضیا اهل ابرار

ساده لوح انگاشته اهل صفا / نقشها دیدی تو از اهل جفا

قول بقراط آمدت مغز دقیق / قول حق آمد ترا ما لا یطیق

گر نهد خفاش بر خورشید عیب … عیب خفاش است این نی غیر ریب
گر ترش آید ز حلوا ابرصی … عیب بر حلوا نمی گیرد یقین
اهل وحدت ساده کاند از حلول … نقشها این است در وحدت حصول
نیکوان را حاجت مشاطه نیست … زشت را جز سرخ و زرد غازه نیست
ساده از اوصاف حق آراسته است … از نقوش ما سوا پیراسته است
هست او را حاجتی بر سرخ و زرد … چونکه او با ساده ریبان خو کرد
گندم از گندم نماید جو ز جو … فهم ضد از ضد او طالب مشو
یعرف الاشیاء من اضدادها … ضدها لا ضد فیها حاش لها
چونکه ضد گردید ضد ضد خو … فهم ضد در حد ضد ساده کو
ساده ما از حد و ضد عاری است … حسن ما از وصف ضد و ند بری است
لیک ممکن ز آفتاب روز روست … غیر خفاش است وی را کور اوست
فهم هر چیزی بفهم نفس اوست … فهم مو از مو و فهم رو ز روست
سرخ را از سرخ بین از زرد زرد … صحت از صحت شناس از درد درد
مدرک هر مدرک ملاقی ناخوشی … بسته میکرد دره ادراک خود

هر چه گوید

هر چه گوید بعد از آن باشد خیال … باشد اندر پای عقلش از عقال
رنگها را کی قبول آید ز گوش … صوتها با چشم کی تاند شنید
بوها از ذوق و طعم از شامه … نیست ممکن درک آن بر عامه
بطن را از بطن و ظهر از ظاهر بین … خلق را از خلق و امر از امر بین
ساده را از ساده جو از نقش نقش … فرش را از فرش بین از عرش عرش
سادگان جمع طالب ساده اند … لاجرم از نقش آزاده شده اند
نقشها از لوح خاطر شسته اند … نقش را در قید ساده بسته اند
با طراز آنکه طالب نقش آمدند … عرش را هشته بسوی فرش آمدند
نقشها دیدند سبز و سرخ و زرد … لاجرم گشتند از اهل نبرد
اختلاف آمد دلیل اختلاف … سادگی آمد دلیل ائتلاف
صد هزاران ساده یکرنگند و صاف … در مطرز لاجرم در اختلاف
ای خوشا آن خاطری کو ساده است … بهر جلوهٔ یار آماده شده است
شسته دل از نقش اوصاف و خلاف … نیست در او غیر حب و ائتلاف
آینه تا صاف و ساده نشد … بهر حسن یار آماده نشد

لوح اگر با خط بر آغشته شد / خط نسخی کو تا بر آن بنوشته شد
ساده شو تا سادگان را همرهند / صاف گو تا روی چون آینه‌اند
آن زمین کز غبنه خوره پاک نیست / همچو بستان و خرم و چالاک نیست
انبیا از این سبب ساده شدند / بهر فهم ساده آماده شدند
فقها تا شسته از لوح و جو / تا ز فهم سادگان تن گشته‌اند
گر تو اهل عشق ساده برسر آ / با همه ساده شدن کاهل بود
آینهٔ دل صاف کن از دود زنگ / پاک کن قلب خود از این دور رنگ
تا جمال یار بینی عیان / گردد مکشوف بر کار دیان
باز بر دوم نام شیرین نگار / رفت از دستم همه دار و دل قرار
باز گفتم یار و از سر رفت هوش / دل ده رفتنیه ام در جوش
باز گفتم یار و جانم شد طلب / جانم از آتش فشان در تاب و تب
باز گفتم یار و عقلم شد ز سر / همچو مجنون گشتم از خود بی خبر
باز این دیوانه بیخود گفت / بر سر خود ... بخت
کس نمیگویم ام از ذوق و حال / این همه تبلیش ... تعال

برده شور یار ایمان از سرم / میکشی گر کافر اینک کافرم
هست ایمان تو از بیم و امید / شور من بالاتر از وعده وعید
تو به بیم دوزخ و شوق بهشت / من ازین راه که این عیبیست زشت
تو چه طفلانی حریص گردکان / من تفکر آنکه کردن گو آن
تو چو طفلان بسته از کوشه / من ز بیم آنکه تو لو ...
تو بقصد خانه من خانه خدا / تو نگشته بنده من با خدا
چونکه ایمان نام خوف است و رجا / شور را دور من بگذشت این هر دو بجا
بود از خاطر مرا وعده وعید / نیستم از داد و بیداد امید
چونکه از عقل این دم من دیوانه‌ام / چون عمارت این دم من ویرانه‌ام
گر که ایمان این دم من خود کافرم / گر شهود غیب اینک حاضرم
تو بابسته لال چون گوساله زری / با مقصد یا نگاه لذت بوی
من چو بینایان ابر روی ... / بسته پای جان ... گوی
دایم اندر کوی او بادر کلم / تو چو گوساله مانده اندر ظلم
برگشت چشم و به پای رخ یار / کار نگار است ارغنون دوران
[illegible]

آب خواهم
آمده بعد گوهر گران
آتش بود خوب
آب نخورد در نهار
برود نه لای دهد
بانه و نه زلاد
خلک بی بطور
گرنشه در بیابان
بطرات نخیزد از
بهوش الست ...
تا دو هفته ...

آنچه می‌بینی ز خود بر بار ماست | جمله نور عارض دلدار ماست
غیر او نی نیست پیدا در جهان | گر نه احول بین روشن بیان
او نه پیدا از خفا و از ظهور | هم هویدا از ظلام و هم ز نور
کور بادا آن چشم کو روش نبید | حاش لله نیست غیر از او پدید
شمس را کی حاجت برهان بود | خود بذات خویش افروزان بود
جستن برهان برای آفتاب | نیز دلیل آنکه بر دیده حجاب
گر ترا نبود از دیده حجاب | تابان هویدا در جهان آن آفتاب
گر نمی‌بینی تو آن رخشنده روی | رو علاجی بهر چشم خویش جوی
گر نیفتد عکس رخ اندر زجاج | بایدش نمود از صیقل علاج
نه که او بر نقش رخسار کمی | لاف نه ز امصقل صافی زنی
نقش دیو را همین نشان داده ام | امتحان کار او سازد تمام
علم رسمی سر بسر خال و خط | در کجا کی بود اهیب نشاط
چون ای صیقل کجب بلغم بود | گل ز سرخ آتش بو نشایم بود
لاف مهری که ترا است ز دو لیر | لاف ایمان باشد تا که دستگیر

از نیا تا کی

از نیا تا کی تو قلب شاه بود | حرص باطن عاقبت کفه بشهود

حکم هر باطن نظاره غالب است
جلوه خود سازی همیشه طالب است

گوش کن از شاه صورت پرست | گر نیاد و شاه حاصل شده بید
آنچنان کو شنید کاندر شهر شیخ | شاه بی به گاهش از اغیار تیغ
جمع رجال غیب محض از کرام | در نیاد و ذکر و فکر سته ام
هر که او شاد در محفل کس نبود | در ضیافت بتلای او شود بید
جسمش از جوع و سهر همچون هلال | بدر رقیب وقتها همچون هلال
اتفاق او یکقدم بگذاشتی | صد هزار انجم تحمل کاشتی
گر نبود دنباله او شنیده نار | از کسی نخوی ریخته چیز از بهار
گر شنیدی اسم رضوان و بهشت | نجم دعوت در معاف [illegible]
در کفش بودی عصا بر دوش دلق | از مجامع می رسیدی همچو برق
دامن کوتاه جامه چین خلک | بود نیاز او نخت الحنک
چشم او از کثرت گریه چو جب | از کمال زهد فارغ از ادب

از پی زاری نبرده یک نفس / کف بکف می بود دایم از هوس
عجز نفسش باعث ترک عمل / منحصر بر کسب او اندر امل
لوح او منقوش از کل سخن / لیک قشری داشت مغزش با عفن
باطنش چون گور کافر پر شرر / ظاهرش چون عابدان اندر نظر
حرص پنهان کو نسا کرده عیان / همچو گرگی در لباس میشکان
زهر او پنهان درون آشکار / در زبانش بود دایم همچو مار
باشد از شرک خفی بدتر نفاق / رو بهر رنگ است او را نفاق
مشرکان را باطن و ظاهر یکیست / آن لعین ایمان چنان کفرش خفیست
مشرکان چون مشرکست ظاهرست / مومن از وصف و ایشان کافرست
آن لعین در ظاهرش شهد و شکر / باطنش چون شحم حنظل پر ضرر
صد هزاران مکر و حیله و دو رو / ثمره از ایشان نیست لیکن ز صد
یک منافق گر بیکجا بود / صد هزاران نفس را اغوا نمود
چاه اگر باشد سرش پیدا بود / سوی آن آید نخواهد کور نیست
لیک اگر پوشیده باشد باخسی / جا همی از بالای آن احمد بیک

هیچ خلق

هیچ خلقی نیست بدتر از نفاق / نیست او را با صدیقی اتفاق
چون منافق با منافق در نفاق / کی بود ممکن بشان اورا اتفاق
گر به بینی فرقه از ایشان رفیق / نیست الا بهر دفع یک صدیق
چون سگان کو خورد در قال و قال / جمله اندر نزاع و در جدال
جمله عف عف کنان در جیفه / تا که گشته خویش در خون بجر
چون یکی دشمن از آنجا بگذرد / هر یکیشان جامه در خویش درد
متفق گردند اند ر دفع او / مجتمع گشته اند در منع او
این نه اجماع است بل نوعی بهم است / هر یکی را اقتضاهای جداست
این نه اجماع است بل جور و جفاست / زانکه هر یک را جدا انگیختست
هر یکی در منع کوشد بهر خویش / تا رباید جیفه را از غیر بیش
ظاهرا باشند همشان یکهوا / لیک در باطن بود هر یک جدا
همچو گرگان عقبش گشته شقاق / مختلف گشتند اندرون نفاق
جیفه را هر یک بسوی خود کشید / بر سر و بر روی آن دیگر جهید
آن یکی گفتی خلاف حق ماست / وآن دگر گفتی همه بهر ماست

آن دگر گفته از بانگ امیر ... در شمایم بر شما یکسان کبیر
چون سگان کو جیفه در جدال ... مختلف گشته اندر قال قال
جیفه‌شان نبود متاع این سرا ... نه ز خلق نیز شان نه از خدا
مجتمع گشته ز منع و لا ... پای بنهادند بر حکم سرا
طالب آن جیفه‌اش نقاشتند ... شیر حق را مثل خود پنداشتند
این نبود شیر خدا ای سگان ... جیفه او لامکان شد بی مکان
شیر حق را صید که لاهوت بود ... صید او از سدره و ناسوت بود
سدره او را صید از چنگال گشت ... جیفه دنیا کیش آمال شد
آمد او تا طعمه‌شان القا گشت ... نی که از این جیفه جوعان ولا گشت
های نبینید چرا بار بهشت ... جیفه از این عف عف و غوغا زشت
مطلقان سر را فرود در جیفه ... خر ز جیفه گرچه عف کم زنید
لیک آن نیز عزیزی سگان ... ممتنع باشد تخلف از آن
هر کسی را لوح خاطر چون زجاج ... اشتهاست تا بشنوش با او حاج
هر کسی چیز او نماید آید او ... خواه با زشت خوی یا نیک خو

صادقان

صادقان بینند صادق کاذبان ... کاذبان بینند کاذب صادقان
همچو انسان بیند انسان در جهان ... همچو سگ بینند انسان را سگان
چون سگان بینند انسان را چو خویش ... لاجرم جان و تنش زندر پریش
چون ز رفتار آن ز دیگر با نگر ... در خلاف آمد آنه از اول تر
این بود حال منافق ای رفیق ... هر که از ایشان بود چون یکی صدیق
کار ایشان از منافق اشتباه ... ورنه تقصیری نبودی اندر شان

چون منافق یافت اندر شرع راه
کار جمعی جاهلی ز آن اشتباه

باز از احوال آن گاه شنو ... بر سر آن آستان دیگر رود
در ایام بود مشغول نماز ... با تضرع با تذلل با نیاز
روزها اندر صیام و شب قیام ... بود کار او عبادت والسلام
بود در آن شهر شخص تاجری ... از حرام و شبهه مال او بری
معتقد بودی به امامان دین ... بود از بهر امامان در یقین
هر که در محراب شد او در عقب ... پس نرفت از عقب‌اش او عجب

گر خوری پیشه بمحراب دعا | در زمان گو ز عقب او اقتدا
چشم ظاهر بازش و در قلب کور | از مقام درک باطن بود دور
هر کجا بد نماز صورت پرست | عقد اخلاص از ازل او نبست
بود مالی او گرو اندر گرو | از متاع و از ضیاع و از قصور
بود او سالار زن یک عفیف | گر اندرین بود با عصمت ضعیف
هرگز از محفلش نبوده غیر از رنج | نام اسم و عصمتش نگرفته اوج
شهره آفاق بود اندر عفاف | هیچکس از او ندیده یک خلاف
شخص با زرگان اسیر حسن او | سالها با عصمت او بکه خو
زانکه آن زن بود یکتا در جمال | جمع کرده با جمال خود کمال
شد مریض آن زن تا چو در گشت سید | صبح عقب ز روم فرستاد سید
اقربا بر گرد او گشتند جمع | در میانشان ماند او مانند شمع
هر یکی افسوس خوردی بهر او | حیف کان از زندگی دنیا رود
دین بود قافی راهی روزگار | جمله سالها اینچنین بند مدار
قدر نکند از زن هر مرد چو سال | حسنها باید خنده هر نقص سال

هرکه بغ

هر که باشد در میان خلق دلیل | چونکه رفت از این سرا نعم الخلیل
زنده گر باشد وحید عصر خویش | از خنده ها خاطرش سازند ریش
عیبها بر خلق در خلقش کنند | طعنها بر سیرت و شغلش زنند
گر خوری میر دگر و ننگ و خجل | بانه سر کشند از قلب و سر تلخ
وصفها از شکل و رخسارش کنند | از خو عیبش بالاتر برند
گر بنا سالها زودتر خوشش اندر نعم | آید این کلام ای خیر غم
باز از ایام سابق سر گشته | حسرت آن روزها را می کشند
گرچه آن زن را امراحین حضور | سخن می بایند اشته آن قوم کور
یطفئ المرء ضیف انشائه | فاذا جاء اشتاقه نفقاته
لا ابدی برضی و لا ارضی بذی | انما الانسان طبع ها کذا
هیچ نبود بهتر از تسلیم و رضا | گردن تسلیم در نزد قضا
هرچه پیش آید از او نگار | میل خود کن از و شو در میل یار
هرچه از شیرین بود شیرین بود | همت عاشق زانکه بر عکس بود
هرکه او راضی بفعل یار نیست | خود همانا عاشق دلدار نیست

هر که او در پیش کوهی خوش نگفت / بشنود تلخ از او و شیرین هم از او صوت
تلخی و شیرینیش یکسان بود / گر ترا در قید عشقش جان بود
رنجش از تو هست گو بیگانه است / هر خلافی را که خود بیگانه است
یار ما بیگانه از عشاق نیست / دوست بیگانه که خود مشتاق نیست
ور نه دلبر از کسی محجوب نیست / وین حجاب از آنکه خود مطلوب نیست
یار همچو شاهد و مردم زجاج / ور ز جاج آنکه است در وی اعوجاج
انجوش آن آینه گو شد مستقیم / رو بروی شاهد خویش نه دو نیم
زنگهاش خورد و دود و صاف شد / بهر شاهد مظهر اوصاف شد
گر و پنهان پیش و ظاهر کرد یار / از صفاتش مظهر حسن نگار
میل خود بنموده است در میل حبیب / قلب خود بنهاد از دست رقیب
سوی یار از جان و از تن پیکه / پر ز دعا هست خود بر در رسید
در رهایش کردن تسلیم گشت / تخم صدق اندر زمین دل بکشت
شد فراموشش هر آنچه غیر یار / شد ز صدق آیینه حسن نگار
هر چه جز دلدار خود از یاد برد / داد دل یاران الا بخود

بچو بکذر

~~۸~~ ۹

چونکه در بحث دم از این داستان
بازش از ماجرای سازم بیان

گر اقارب هر یکی ظاهر چه خویش / ور قلوب هر یکی با هر چه پیش
آن یکی میگفت که صاحب کرم / کن وصیت تا ز فیضت ارزم
وآن دگر گفتی وصایت میکنم / وآن دگر گفتی حمایت میکنم
وآن دگر گفتی که در تیغ کنی جدا / تا بگیرد دست تو روز جزا
وآن دگر گفتی که در ملکی وقف کن / بیش از آنکه بر کنند بیخ و بن
وآن دگر گفتی مظالم رد نما / وآن دگر گفتی وجوه بر کجا
وآن دگر گفتی در ارحامت فقیر / وآن دگر گفتی غریبان دستگیر
شخص بازرگان چه این او شنید / آه سرد از قلب پر درد کشید
گر هزار سال مانی در دو روز / باید گذشت زین جهان دیگر روز
این جهان بهر گذار کاروان / شام آید صبح منگو چه از آن
این نه جای منزل و ماوا بود / خود باطن در ره عقبی بود
غیره آنکو شنود بانگ رحیل / بار بندد دل بر این عمر قلیل

تو بخواب غفلت دیده ارم کن / وین عجب‌تر حرص تو در جمع برگ

گر هزاران گنج سیم و زر نهی / بایدت رفتن ازو با دست تهی

گر کنی تعمیر جنات و قصور / عاقبت خالی شود در تنگ گور

گر هزاران جامهٔ زربفت دوزی / کی ز کرباس کفن افزون بری

رو هزاران مهوش خوش زنان / عاقبت بگذشته بیوه خانه زنان

گیرم اقلیم جهان را چنین کردی / گیرد این عاقبت جز مار و مور

گر هزاران آب خوش آری برون / میشود جاری ز چشمت چون دو جون

گمتری گردش دنیا زند / عاقبت جایت بود اندر لحد

یکقدم رو سوی قبرستان گذار / برگذار یکدم تو چشم اعتبار

بنگر غفلت ز دوش خویش گیر / بشنو از ایشان و عبرت پیش گیر

هر یکی گوید ز حال خویشتن / قصه‌های جانگداز از جان و تن

آنکه یکی گوید بدم شاه عشوق / عالمی از سهم من بودی مخوف

در تنم بودی که دوران در کشد / از جلاهر در فلک خود قصور

جمله شاهان عالم بر درم / بنده‌سان بوده دائم چاکرم

جمله با شتیم

جمله با شتیم و رفتیم از جهان / دست خالی از کهان و از مهان

زانکه همه اموال گنج بی عدد / یک کفن کردند ما را بی مدد

نه خدم آمد بکار و نه حشم / جمله رفت از دوستان از خویش کم

عاقبت خفتیم در این تنگ گور / از بلای غیر نشستیم آن قصور

آنکه یکی گوید بدم ماهی منیر / عالمی بودی به حسن من اسیر

در جهان حسن بودم آفتاب / ذره‌سان در پرتوم این همه جهان

هین به بین با خاک یکسان آمدیم / آنکه همه ناز و نیاز از کف شدم

آنکه یکی گوید بدم رستم در صف / وانکه دیگر گوید شدم بعد از گبر

آنیکی گوید بدم از شرع بدم / در فلاحت عالم و باعج بدم

آنیکی گوید بدم نحو ادیب / وانکه دیگر گوید بدم من طبیب

وانکه دیگر گوید بدم من فقیه / وانکه دیگر گوید بدم من حج نبیه

جمله یکجا نشسته این خاکدان / نیست این دنیا از کس جاودان

پر شنو با نه چه شیرین چه تلخ / غره عمرت نباشد آخر بسلخ

هین مشو مغرور این دنیا ازان / چونکه باید رفتنت از آن زمین

همتش دارد و فکر کار خویش کن
تا نگشته تیغهٔ مرگت بزن

چون که بابای نه دارد این کلام
بشنو از باجر که چیست گفتش تمام

چشم بد دید آن شه چون بگذشت وقت
بایدش رفتن بسوی آخرت

وین عقارب اقربا خویش و عیش
هر یکی در جلب نفعی بهر خویش

آه سرد از دل کشید و گفت هان
تحفه شاهی که باشد او همین

از پی احضار آن شاه زاده اند
قاصدی کو را سوی پایتخت خانه

دست اخلاص بداماش زده
داد و بگفته و تحفه خویش داد

کای امام و قبله ای روزگار
وی مسیحا دم امین کردگار

منقطع گشتم ازین دنیای دون
دست من کوته شد و جان از تن

گرچه سید انم هم از اعمال تو با
شهره زهد تو رفته تا سماک

لیک من درمانده ام بی همچو دم
دستگیرم حین تو ای صاحب کرم

من بمیرم و وصیت کن حلال
حاجتی دارم حمایت کن حلال

من چه بسپردم بمالک جان از تن
خشتم از نسب جمله خانمان دهی

بچه را

چشم رحمت سوی اطفالم فکن
زوجه دارم عفیف و ممتحن

طفلکان هم یتیم و کوچکند
بیت مملکت بکار خود رسند

آن عفیفه یک کنیزی از شت
خوابگیت بهر طفلانم روا است

اینک آمد مرگ و جان از تن گذشت
گر رحم بنگر و قرابت و وقت

گاه که لطفی سوی ایشان نما
منع کن زایشان بد و جور و جفا

گفت آنگاه معاذ الله ز خشم
با نهم سر فی رفته خویشتن

خواه این شاه که مجال این تمام
حاش لله گر شوم در این مقام

بنده و این شغلها هیهات که
شاه و این کار نا کنی قصه که

هرچه آن گفته بسیار گفت آنهم شنید
هرچه آن پیش آمد این و آن چه دید

او بزد و بر دامنش دست نیاز
این خفا نکه نکند رد وقت ناز

او بگفت رحم بر حالم نما
این نکتها نکند رد وقت دعا

عاقبت بعد الکت و اللتی
گفت من شاهت یوسف جاحتی

حاش لله از من و سوداد او
گر بلای تو بخواهم یک تعب

انیقه رخصاهم در ماهی ازد
سوی تو آن آری تو رد و دیگر

چشم رحمت بر ایشان افکنی که بیابین غیب الحزن کامرانی
اتفاقا روزی از کاری رهی فضل و جودت شامل ایشان کنی
بود صدر عالم که او حق قبول یافت از او بهشته تا حصول
جان بخورشیم که و درخشید رخت سالها جانب حرمت برد
از شاه رهد تحصیر دستار تو زینت شاه حجره زر دوستان
سینه اش در هستک از طول گشت از نسیم توزیت شاه دلتنگ گشت
چیزی شب جا بهم آتش کار صفت رفت سوی خانه بهر قوت
بسکه رو شاه بود بر ذوق و شوق بود اندر کردنش از جوش طوق
رفت سوی خانه و بیه قد کو داخل خانه شد رو جوش جواب
چنین در عاشق فرق آن زنان سر برهنه با خود شیدیدت وعید
چو که چشم شاه آن سو دید شد زنهش خوی داد از کف انچه بید
دل رفت و باشش از رفتار ماند لیک بر رو دوش خود دل نهفته
رفت سوی حجره و باز شد لیک بر عقل او جبه ز شیفت
خواست کو بد بهر آن زن تهمت از شغف نکته رنگین تهمت

هر زنان گفتی

هر زنان گفتی بحق نزدیک کار بود خواند از کف او در قرار
دست بردو جامه آن زن که رفت دست دیگر زد به بند جامه سفت
آن عفیفه این معتب سالک دید از دل بر در خود فغان کشید
کاینچه به شرمی بود ای خیره سر از خدا شرمی کنی ای ازلک تر
نه تو خود شاهی دین با غزا بلکه زاید هر دو شرعی از خدا
نه من آخر عهده دارم زوج ایکه زهدت در جهان دارد اوج
گفت با خود این شرعیم و دین سینه با تحزن دین بیسین
دین پیغمبر همه با بت ما است اختیار شرع اندر دست ما است
آنچه ما گوئیم حکم الله بود حکمها از دست ما بر فرد رهد
اختیار روحش و حق از آن ما است دادن تغییر دین در شان ما است
اصحاب خدا سالها اهل ایم داد مصطفی سالها داده ایم
طن ما باشد هوا دین حق این نه زامروزست بل ماسبق
اصل هر حجت طن فقیه هرکه گوید غیر از این باشد سفیه
گرچه قرآن و سنت غیر طن باشد او سلا اتباع طن من

هر که نه کان شیوهٔ اصحاب ماست — وجه استمرارش استصحاب ماست

از فرایض نفس ما گر وا زند — بیخ آن اصل برائت بر کنند

تو مشو از ظن ما هرگز غمین — سیرت اصحاب ما حق یقین

گر ز هر ظن مان ره ما سد شود — چاره دردش ز استحسان شود

هم از آن گر بسته شد ما را سبیل — بهر او اجماع می‌باشد کفیل

گر نباشد اتفاق مسئله — شهرت ما کار او سازد زیله

جان من اندر تلف گر رو آورست — نهی لا تلقوا همین جا جار اوست

بعد من از وصل تو باشد مفر — الضرورات تبیح المحظر

حفظ جان از هلاک اجراستی — حفظ شانه در قیاس اولاستی

جمله اصحاب ما در این مقال — بین تنقیح و مناط اینست حلال

وز برای حفظ هر فسقی رواست — پس باستنباط علت هم رواست

آنکه از قول حق گفته نبی — امر مطلق باشد و نص جلی

امر بهر فرض باشد نه جبار — فور و تکرار است ما را اختیار

نهی از ضد میکند از خاص و عام — هل ضد از بهر آن باشد حرام

چونکه نیز

چونکه باشد علمهاشان بسوی — غیبت الحجاب در قوا با عوض

از عبادتهای محض در عمل — قصد قربت نیت واجب در عمل

وسوسه در نیتش باشد حرام — پیش ما واجب است نیت اسلم

امر باشد مطلق و قیدش نیست — غیر این فتوی بگو تو قول کیست

گر چه باشد عده در نص کتاب — صبح آن در نحو ما باشد صواب

تو بگو صاحب العده که من — از قبیل حجت را نیم سخن

گر چه لازم نیست بر ما از جهت — هیئت آوردم در صدور وجه

هر که نبی معتقد یا مجتهد — چیز نه ز مجتهد تو معتقد

گر تو می باشی بعالم معتقد — هین بنم عالیجناب مجتهد

رد بر ما رد بر حکم خداست — گر چه اصل اجتهاد من از هواست

زانکه ظن مجتهد شد معتبر — گر چه باشد خطا در نقض و خبر

باشد اینسان شیوه این کورها — این چنین شان باشد و آن یک نهان

جلوه در محراب و منبر میکنند — در نهان آن کار دیگر میکنند

کار دین مصطفی را خفته‌اند — رایتهای [illegible] خفته‌اند

هرچه او از علم حق منبا کند   ظن مطلق آمد و برپا کند
دین پاکش را براه آراستند   گاه افزودند و گاهی کاستند
بسکه بر دین بسته زن ارزیک ساز   حاش لله گر شناسد دینش باز

ای امیر مظهر ذات حق
وی ز تو ایجاد بعد و ما سبق

ای ز تو این سقف گردون ابتدا   وی ز تو جنبش فرش خاک را قرار
وانقف رخنه را در آر استام   بست گردان از زبان حیاتش لجام
تا که این نو اخران پدبر شوند   باز دیگر رخ خود شکل چند
عالمی از لوث ایشان پاک کن   پاک از این ناپاکیان این خاک
دین پاک ما بر این آخته اند   را به حق بگرفته دین ساخته اند
هر یکی شرعی جدا آورده جدا   بر فشان یک آستین بهر خدا
هرچه محو شد از لطف بخواه   آنچه دانی آید هدل لا کلام
همچو کرکی کو فتد اندر رمه   در میان شیعیان تو همه
رخنه کرده جمله اندر خانمان   الامان زین ناکسان الامان

جمله جان و

جمله جان و مال شان صاحب شدند   بلکه از ایمان شان طالب شدند
جان و مال ما همه اندر تلف   حامی دینی نگاهی از لطف
جلوه ده آخر رخ چون آفتاب   تا که خفاشان شوند اندر حجاب
آشکارا کن ید بیضای خویش   بهر این فرعونیان کفر کیش
یک زمان افکن عصای خویش را   تا ببلعد سحرهای مستور
سحر این فرعونیان باطل کند   ریشه این ناکسان از بن کند
جان ما را کرده خلاص از شرشان   دین مان ایمن شود از شرشان
جمله در دین تو اندر لعب   عالمی از شرشان در تعب
گر بگو چه بگذرد زن از خوف   بچگان کردند از نهش چون
جمله آلات لعب بشکسته   مدعی و مدعا یکسان شوند
حق و باطل شد همه باطل شود   اهل حق گمراه و طلب باطل شود
چونکه صد ظلمت شود اندر   هر زمان ... اختلاف
آنکه خواست آتش فرزند ظاهر شود   سرچشمه شان همچو حق با هر شود
تا چه خفاشان گریزد هر   نیست گردد اختلاف جملها

بهر بر گردد زریح بر در دکا — تا عیان بینند روی بهره دار
برفشاند بهر خود انجم دل — در جهان ظاهر شود تر جمال
محو سازد در جهان موهوم را — سهو سازد از کرم معلوم را
پرده دار از روی خود استار خویش — تا عیان سازد همه اسرار خویش
قطع سازد رشته تن بهر کار — در جهان بی بهره آید بهره دار
نور حق بنماید از صبح ازل — جلوه گر گردد خدا را بی بدل
بر کند از خانش جا به خاک را — بر درد نه پرده افلاک را
از مثال و از هیولا بگذرد — از مقام طبع و نفس او بر پرد
پای نسیان بر سر و جانش زند — تار و پود عقل را بر هم کند
بگذرد در عالم اکوان بنور — منقطع سازد مصابیح شعور
هرکش بیند جلوه دلدار را — هم بچشم یار بیند یار را
سر وحدت بیند اندر کائنات — جلوه گر بیند رخش اندر صفات
جز جمال یار خود ناید در نظر — جز کمال یار خود ناید در بصر
سر بسر بیند جهان را متحد — مؤتلف بیند لا هم ضد و ند

تا به بیند

تا به بیند سر حب و رو قدر — سر و بطن آید او را در نظر
عالمی بیند همه عین کمال — کاشکارا گشته از نور جمال
هشته هر چیزی بجای خویشتن — هر کسی در خط خود دارد وطن
هر کسی در منزل و مأوای خویش — نه تواند پس تر آید نه به پیش
گر شود یکموی را یکشش پیش و پس — یا کند تغییر یعنی یکنفس
عالم از لغزش پیش و پس بر هم خورد — رشته ایجاد از هم بگسلد
حکمت ایجاد و شان باطل شود — عالم هستی همه عاطل شود
زانکه آدمی باشد از وضع حکیم — اختلافش نیست جز صنع علیم
غیر احسان غیر حکمت و کمال — زشت باشد آنچه باشد جز جمال
آنکه بر وضع جهان گیرد نکات — مانده او اندر خلاف حق ثبات

عیبها بر وضع عالم می کند
طعنها در جهل بر خلقت زند

نقش نفس احمد و نور خدا — مظهر قابل ز روی حب ابتدا
بیت و سه سال او دعوت نمود — ش هر شوقش کلام الله بجو

فعل نیکانش بود طوع امر او | بلکه خود در نور حق سایه بود
قدرت الله بود از دستش عیان | حکمت الله جمله بودش در بیان
زو هویدا معجز پیغمبران | آشکارا ساز رهای رهبران
از جماد و از نبات و جانوران | وز ملایک وز زمین و آسمان
جمله در صدقش بدندی گواه | می‌نمودی چون بعین الله راه
ور تمام نعتش دعوت نمود | بازگو سلطان ولد از نفع بود
جا رهنمی از او هدایت یافتند | ما بقی از راه او رخ تافتند
آن یکی گفتش اساطیر قدیم | و آن دگر گفته بد جوی حکیم
و آن دگر گفته سلطان بود او | و آن دگر گفته بد او مادر نعاب
و آن دگر گفته وجیه الله بود | و آن دگر گفته که تعلیمی نمود
و آن دگر گفته خود ذات خلقت است | و آن دگر گفته حق مطلق است
و آن دگر گفته عین الله است | و آن دگر گفته که او خود عالم است
و آن دگر گفته رسول الله بود | کو بخلق احکام حق ساری نمود
مختصر در هر زمان حال آن | همچو او نبود در نقص و کمال

بر چنین

بر چنین نه قابل و فاعل نبود | سر او در هر صفه غیر او نمود
آید از غیبش بیانها پی به پی | که بخود بالغ نگشتش قصه طی
گر نها باشد بر چشمی بصیر | یا بود در سینه‌ات قلبی خبیر
دید خود بین و هل مرآت را | گیر مغز سازنه تعبیرات را

بازگو لختی تو از تعبیر آب
کز بر آتش جان حسیان شد کباب

پس بگفت آن ماهی بحر ذهب | شبهه‌تان را علامتی باید سبب
تا نماید کشف این معنی نغز | آشکارا سازد از این قشر مغز
در فلک آنجا عالی بارج بود | کز وجودش حل هر مشکل شود
دامن او را بکف آرید زود | تا نماید غیبتان را چون شهود
سوی آن عالم همه حسیان شنید | با تضرع پای جودش سازند
که ملاذ ملجا قوم جهول | بین بیان ذاتش جمع السئول
اختلافی در میان ما بود | رفع کن از فضل و جود تو شود
ما شنیدستیم ز آباء و جدود | آب مانده زاین جهان دارد وجود

تشنهٔ دیدار آن آبیم ما / از کرم سیراب جان از آن نما

از کرم بنما بما دیدار او / تا ببینیم آب را ما رو برو

هرچه کردیم اندر جست آب / خود ندیدیم و نشد دلمان کباب

گفت ای جهال از بحر بعید / چیست غیر از آب در عالم پدید

غیر آب نیست اندرین جهان / تا دهیم رهتان آن سو نشان

هرچه می‌بینید خواب آب و تن / دار نبود نقش آب از هیچکس

گر شما جز آب بنمایید من / می‌نمایم آب را اندر زمن

چونکه بحر از نیستها صد موج راست / بر مدارک جمله او را برتر است

خویش را پوشیده در وی غوطه‌ور / که نهان از ما بود او را اثر

ماهیان گفتند که شیخ کبیر / در بحر مستغرق ما هی منیر

گرچه قوت حجت ظاهر بود / نور صد فرقش بحق خود باهر بود

لیک باید دید او کوری کور / از مقام درک او ما هم دور

کاش گشتی حلم و علمش تو دلیل / بر دو هوش آوردی یکی تمثیل

تا که نقش ما قصان قانع شود / نور او در قلبشان ساطع شود

زانکه

زانکه ما محدود و حدش چون ما / حد ما و فهم ما بشکسته ما

از وجود او گر آوردی دلیل / می‌شدی در فهم او ما را سبیل

گفت آثارش زکس مستور نیست / لیک چشم جاهلان را نور نیست

گر نبودی آب اندرین جهان / از چه می‌بخشد شما را پس روان

خود همه در جنبش او جاریم / لیک پیدا ایم گر خود ساریم

جنبش ما جمله از آب است و بس / گرچه نبود آگه از وی هیچکس

ماهیان می‌بینید هیچ در سیر / گاه بالا می‌روید گاه زیر

طالب غیریم دیگر نور شرق / می‌رود ما را چه مانند برق

مایل فضلیم و هیچ متصل / طالب وصلیم و هیچ منفصل

فوق هیچیم و بالا مان بود / فوق منحالیم و در قعر آورد

عزت ار جوئیم او دولت دهد / فقر اگر جوئیم او وسعت دهد

گر نبودی غیر ما اندر جهان / کار ما مان بد کجا ایشان روا

چونکه می‌بینید این عجز و قصور / واین لرزش در خفا و در ظهور

معترف گردید هست آب / جان خود بر فکنید از پیچ و تاب

هست در فسخ عزایم او پدید گرچه گفته ذاتش شطحیه دید

چونکه جانها محجب از دید اوست
حظ چشم از دیدنش آثار اوست

چونکه بار از دیدنش گردید پر آینه بنمود نقشش گردید پر
چونکه بار از دیدها مستور شد شعله اندر دیدنش دستور شد
چونکه ذات حق ز امکان برترست صورت کامل مراورا مظهرست
خط امکان از قدم آن صورتست قبله مسجودشان آن حضرتست
مقصد معبودشان ذات جهتست روبشان گرچه بباب مطلقست
چونکه بنمود ذات حق از جنبشان لاجرم از جنبشان باید نشان
تاکه روی خویشتن پوشش کنند ملجا و ماوای خود کوشش کنند
چونکه تنزیه از جهات حق بری بایدت سوی کعبه آوری
چونکه او از مخرج و منطق جداست نام نیکویش ملاذ و ملتجاست
چونکه ذاتش از صفت گر برترست احسن التقویم او سازی ازو
احسن التقویم شخص کاملست کو صفات ذات حق را حاملست

کر شمار آب

گر شما از آب مخواهید اثر کاینچو ماهیه نیابد هیچ خبر
کو بود جانش فنا در جان آب زو بجوئید آب صافی از سراب
زانکه کامل نیست الا آب گون تابع آبست در سیر و سکون
فعل و ترکش جمله فعل و ترک آبست زانکه فعل و ترک او سلب آب
چونکه فعل و ترک او ناید پدید از وجود کاملان کی شد پدید
باشد او مرآت آب تا بما شد دگرگونه از آنجا ماجرا
آب پنهان در جانها عیانست بهر ما باشد عیان و هم نهان
حظ چشم ما همین گشت رها او چه داند آب چون دور کیست
او چه سازنده نام آید بر زبان زین رجا نام سالکه بیان
آنچه از آن نام هم بینند اثر و در جانش آمده اندر نظر
بس رجا چون پس رجا چون پس رجا از رجا گو از رجا گو از رجا
آنکه بگذرد از نفس رجا تو چه دانی کنه ذات ذو العلی
گیرم از ادراک او خود بگذری چه از این نکتهای حالت آوری
مرجع ما هیکل وصف است و بس نیست آگه ذات پنهان هیچکس

وصف کامل نیست الا کاملا
کاملا چون تابه بخشد حاصلا

آب چون پاکست و کامل بهر پاک
گرکشی گشته‌ای او بهر خبر

کاملان باشند چون منبع موج
در حقیقت آینه ایشان و در باج

با چنین آب همه بر دمد سوی
که به نیست اندر زند او را که بروی

گر شما را شور آب اندر سرست
کاملا چون تشنه کو سلطان آبست

سوز آب از جان تان که کجاب
کاملا چون تشنه کو اورست باب

گر شما را روی کامل نیز بدید
از دل و جان انتخاب نوش رسید

نزد آن درگاه سالار نهایت کنید
نامه و فرمان رود در جهان رسید

با تضرع با تذلل با نیاز
دست بردارید سوی کارساز

با فنا در نزد آن باب آیید
زانکه او هست و شنا جو شنید

چشم حاجت بر مگیرید از درش
زانکه مرآت بلا و جنس اوست خوش

سوی آن آرید تعظیم و سجود
زانکه آب از روی بود از وجود

درد او درمان هر دردی بود
درد بی درمان فراق او بود

گر بیان درگاه چون پایه بار
شمه گوئید از ابر سکین سوار

تا ملاذ و پشت

که ملاذ و پشت اینی بی‌خانمان
دستگیر جمله افتادگان

ای انیس و مونس بی‌مونسان
وی کس درماندگان و بی‌کسان

بین که در دام بلا افتاده‌ام
عقل و دین در عشقت از کف داده‌ام

جان من از هجر رویت شد تلف
امتحان تا کی نگاهی این طرف

یا بکش یا سوی کوی خویش کش
تا بکی باشم ز دور تو غش

عمر رفت و در کف غافل دررسید
رحمتی تا صبح وصلت بردمد

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
پای ما لنگ است و انده ره بس طویل

جذبهٔ شوقت اگر یاور شود
کوه سنگین قطع مرد نهان کند

گر بابین محجوب روی او دری
پرده‌های سیستم سالابرده ی

با همه عصیان ز تو امید کظم
و در نیست ز تو مطلوب نظم

سوختم از آتش آه فراق
زروی تو خواهیم نه نام و نشان

پس بگوئید از غم دل سوخته
ایکه نار عشق جهان افروخته

کاظم ابن قاسم از شمس جهان
یکنظر کن جانب درماندگان

که ز تاب آتش تو سوختم
تا که نام نیست آمد ختم

کاظم ابن قاسم ای رخشنده طور / ای زنور روی تو تابنده نور

ای جهان جان و ای جان جهان / خانه سوز صد چه من بی خانمان

این چه آتش به فکندی در تنم / کو زبانی تا از آن یکدم زنم

کو زبانی کو زبانی کو زبان / تا بگویم شمه ای از شرح آن

آتشی آندم زنم اندر جهان / سوزم از آن در دمان جسم و جان

آتشت نه آتش موسی استی / نه شبیه آتش عیسی استی

آتشت از شرق و مغرب جداست / مظهر نورش بحد استواست

نار رومی باشد از نار جلیل / کو برای دوستان بد سلسبیل

گرچه نه آن آتش موسی استی / لیک عیان از شیشه سیناستی

آید از او ناله های نخل طور / نور حق از نار او دارد ظهور

ناله هایش ناله های شیشه بود / گرچه در گلخن کس از آن گو نبود

گرچه دارد دیده گوسالهٔ حجاب / آفتابا آفتابا آفتاب

چشم زنور روی تو روشن است / لطف از چه جان ما بیرون است

گرچه مارا از روزنه سوی تو نیست / لیک میلی‌ها بجز کوی تو نیست

نور بود

نور رب گر کفش ما شود / ظلمت خود بینی از جان ما رود

رجع و ما دلها بکوی ذات است / جان ما سالک به روی تو است

چونکه مارا راه سوی شاه نیست / وجه ما جز جانب درگاه نیست

مسجد و سجود ما درگاه اوست / مقصد و مقصود ساجد شاه اوست

شاه ما از مغرب و مشرق جداست / جلوهٔ رویش بحد استواست

جلوهٔ رویش بود عین الیقین / زین سبب باشد بوسیش ره نجات

او چه قلب است و جهان اعضای او / عضوها سالک به آن قلب است رو

عضوی ار یکدم از او غافل شود / در زمان از زیب جان عاطل شود

در زمان از حس و حس گر دور بود / می‌شود از او همه خیرات فوت

بایدش از آن تن کنی جدا / که نباشد مرده با زنده رها

مرده را با زنده نبود نسبتی / دان تو این ظاهر و باطن آیتی

پس هر آن عضوی که از او دور شد / کی شود با دل عضوهاش یار

لیک آن عضوی که شد تابع بدل / بر طرف از وی این آن شد خلل

می‌شود او زنده از الطاف قلب / می‌شود ظاهر در او اوصاف قلب

کارهای دل از او ظاهر شود   آب و رنگ جان از آن باهر شود
فارغ ار روزی بجسم او شود   دل همه اعضا بیاری آن شود
زانکه رنج او بود آزار دل   جمله اعضا بفکر کار دل
گر شود دل روزی از چیزی فگار   میرود از جمله اعضا قرار
پس اگر نقص کردی بیدل   میرسد از درد تو در دین بیدل
جمله اعضا مطیع تو شود   گر ترا فارغ بود دل یار هو
نیست عضوی را همه چون دل صفا   بر سر عضوی دگر الا صف
زانکه رنج هر یکی رنج دل است   دل بهر عضوی بکاری شاغل است
دل که خالی شد ز تشویش از سر جوش   جان نخواهد هیچ که سازد خروش
دست بیدل را کجا خارنده است   چشم بیدل را کجا بارنده است
پای بیدل را کجا رفتار بود   که زبان را نیز خود گفتار بود
نیست در این ملک حاکم غیر شاه   تو بجو شه چه آید از سپاه
دست اگر روزی سپاه آزار کرد   او بامر قلب دفع خار کرد
شود دل اندر فکر اعضا روز و شب   فکر اعضا هر چو خوبتر تعب
گیرد

گر برد دست چیزی او دست است   او بامر قلب دفع هر خلاست
آنچه می بینی تو از دنیا درست   کار آنها شد در این بنیاد ریشت
ذکر اینها نیست دگر جا لایق است   دل بذکر او بتفصیل شایق است
چونکه زانکه در گاه آدم بود   در حقیقت دم از آنها زدم خود
با بدم رو بسوی آن درگاه کرد   کسب انوار از جمال شاه کو
خوشتر آن باشد هم برده المحال   هم بیان پوشیده آرم در مقال
تا نگردد خاطری زو زین ملول   مطلب آنکه از او یابد حصول
شاه این قصه که هم در جهان است   قول هایی بوده های انورداست
بوده کافرستم آن دیار جهود   که وجودش ها بیان یابد وجود
بوده کافرستم آن بحر محیط   کو خدا گرفته این ارض بسیط
بوده کافرستم آن عین الحیات   که وجودش ها بیان شاید نجات
قصه آرایست در خود حاکم   نقل هایی بود در آن حاکم
نیز پرده بر هم که حق با طل است   آنها ها تا نقل قول قائل است
گر عینی گشته تو ار عالم یاب   حکم فرما دیده ماهی اینست باب

رنجه فرما یک قدم در جوف آب — ما بیا تا کنی اگر خواهی کباب
گر نمیخواهی ز ماهی دم زنم — قصهٔ از آدم خاکی زنم

گوش کن از داستان آن جناب
با ملک والله اعلم بالصواب

چون زمین از جان تهی خالی کنی — پاک از آلتن تا بیان این کنی
نوبت آدم شد اندر روزگار — جلوه گر بی پرده آید پرده دار
نور فیض مظهر اسمای گشته — جلوه از بهر تماشای گشته
آینه گیر بهای طوطیان — از پس آینه بگشاید زبان
جلوه گر در جلوه منقار و دم — گوید اندر طایر من جبلکم
گوید اندر طایر وحی الهی — گر پس این پرده گویا است حق
جلوه گر گردد بان طوطیان — تا سخن سنجی کند تعلیمشان
تا بیان سازد خوش آهنگ کند — از زبانشان ترجمانی کند
انگشتی جلوه گر چون طوطیان — که گرفته خلاف از آلتن بیان
نطقهای ما که از آینه دار — فاش سازد نطق گویا طوطی کار

نوبت آدم

نوبت آدم شد از حسن یار — آنکه سازد کهنه اندر روزگار
لن ترانی سازد کهنه بدل — نور حق بنماید از صبح ازل
بی جهت بیند انکه اندر جهت — بی صفت گردد نماید از صفت
چونکه باز از لوث دید اجلالت — از قصه افهام امکان برتر است

خلافت گیرد در مقام خویشتن
جانشینی کرد او اندر زمین

وحی آمد از خداوند علیم — جانب املاک و شیطان رجیم
که اختراعی در زمین منظور ماست — جانشین ما و هیچ شماست
فیض عام ما بود تابع عظیم — ذات پاکم ما بود جبر کریم
فیضها ز آلتن باب پرزم در جهان — جلوه ها ز آلتن رو کنم اندر نهان
باشد اندر فیض دست بازهم — گرچه بود در عطا است زهم
چشم بینایم بود در اطلاع — گوش در اکم بود اندر سماع
باشد او اهچنین با نام در بیان — در احاطه باشدم او چون جهات
در عیان بینم که اورده بدید — باشدم در جلوه هر آنچه پدید

رحمت ار خواهم از آن رحمت کنم / نعمت ار خواهم بآن نعمت کنم

در حیات خویش باشد روح من / من مر او را سر و او من را علن

دید او بینند همه دیدار من / کار او بیند ظهور کار من

اوست خانه من در او خانه خدا / اوست مرآت و در او دیدم خود نما

جمله اجسام بعضش مرآت است / زانکه رو پیدا همه انوار ماست

هر که آرد رو بسوی آن جلوه گاه / روی خود آورده باشد سوی شاه

گر چه گاه رو بلنگ لنگان برد / عاقبت فیض از او جانی برد

بلکه گردد رهبری زین گر او / رهروی از لطف او را آورد

گر کسی ز لطف او شد در چه بلاست / منحرف گردد چنین از راه ماست

هر چه رهبر در قید باشد ای فتی / گر بود مقصد بود بعدش ای اخی

پس هر آن کو طالب گردد وصال / بایدش پرهیز از راه ضلال

بایدش در راه او سالک شود / ورنه در تیه مضل هالک شود

او بود ره گر چه دو روی بنگر / در نظر لا بمقصد آور سر

پیش لطف روی تو آید یار / گشته پیدا بر بیان دیده یار

هر چه بسیاری

هر چه بسیاری ازین آفاق آن / بیشتر از بیشتر گردد عیان

خوانده خوانده قلعه و باغ و منار / آنگه سامی شود ازین دیار

تا دهی تمییز ازین دیوار و باب / آنگه او گردد صف و قباب

تا شوی وا جنس با شهر و دیار / آنگه او گردد رخ دیار

است از هر حق حقیقت آشکار / هر قلاده با او بود افلاک یار

که بود مقصود در این ره بدید / که طلوع در شرق روی غرب دید

حق بنفسه ظاهر است و آشکار / نیست بر او مطلقا ستر و غبار

هر طرف دیدی سلوک معرفت / رو که آنها شد طریق معرفت

نیست آنجا حاجت تحقیق و دلیل / معرفت باشد طریق آن سبیل

هر چه خواهم مختصر سازم بیان
می‌نگنجد در سبوی خود یارم عیان

بار بشنو پاسخ افلاک را / چشم کمان گونه خلق خدا را

لب گشاینده از حب رنگ آله / میکنند اندر زمین خلقت

بر زبانش نا روند دیگان / خونها ریزند از کین بر زمین

چنین کرده جان بین جان کز عتاب — فتنه‌ها انداختند اندر بلاد

ما همه تسبیح و تقدیست کنیم — جز ره دین تو راهی نسپریم

جانشین خلیفه زما کن جانشین — تا که تقدیست کنیم اندر زمین

گفت من دانم بعلم لایزل — آنچه شما هستید در فهمش عجل

میشناسم آنکه از زر در نفاق — با شما کردید گرم اتفاق

جانشینی آفرینم محتشم — انبیا از صلب او بر میکشم

اوصیای پاک بعد از انبیا — میکنم از نسل پاک او ب[illegible]

حجت باشند بر اهل زمین — تا بیاموزند شان آیین دین

از عذاب من بترسانندشان — سوی دین من الهی خوانندشان

میکنم ده در زمین نسناس را — تا جدا سازم از ایشان ناس را

میکنم نسناس را بر فن ناس — تا ز غصه شان [illegible] قیاس

میشه هم ماوی ایشان هم ز آب — هم باطراف زمین هم در هوا

عاقبت سازد در جهنم جا دهم — در مقام ختم خود ماوا دهم

ده گردید از خیال [illegible] — ناسزا [illegible] ازین سخن

جمله افتادند در چارم فلک — رو نهفتند از بلندی سوی تک

وز حق پنهان شد از انظارشان — منحجب گشتند از آن کارشان

دین خدای ار جبو رجاهل است — کور از اسرار حقیقت غافل است

غافلان خواهند برهان صد هزار — بار ما سردی است با کرم انکار

شخص آنکه خود با آتش اندر است — بلکه خود آتش نه چیز دیگر است

غافلانی که خود انکار را — چون نشستند اهل همه اسرار را

هست لایق آن بجز ایمان سلیم — گر چه باشد سیئتش خاطی ز علم

غافلان از این سخن چون [illegible] — خائف و لرزنده و گریان [illegible]

که خود [illegible] کردن [illegible] — هست [illegible] امر علی علیه السلام

غافلند از آنکه [illegible] — هست اندر رهرو آن تنگ سبیل

شخص آنکه [illegible] دیگر است — عالمی دیگر جهانی دیگر است

عالم لاهوت جولانگاه اوست — در فضای لامکان خرگاه اوست

علم او دریا و جاهل [illegible] — [illegible]

که [illegible] خشک [illegible] دریا رسید — [illegible]

جمله افن

آن شنیدستی که پشه از جور باد
پشه شد نزد سلیمان بهر داد

امر شد تا باد را حاضر کنند … حکم حق در نزدشان صادر کنند
چونکه آمد باد با تخت و بساط … پشه گردید از نظر اندر غیاب
گر کند یک پشه سر اکرام آن … غافلان افتند در زیر جهان
جمله از درگاه حق پنهان شوند … کافر و سرگشته و حیران شوند
هیچ بودی گر کسی مجبور شدی … از دل سلطان خود کافر شدی
یاد کن از قصهٔ موسی و طور … چون برفت از هیبتش از کوه نور
کوه گردید از تجلی چاک چاک … قوم او گشتند از هیبت هلاک
هر که پا از حد خود برون نهد … حد خود را هم ز کف بیرون دهد
هر که او از حد خود آید بدر … خشم حق بر وی زند بس خطر

رهرو از ماند از ره گاه قدم رهو
هم بماند ساله و هم بیجان شود

چون ملایک از ادب خارج شدند … باب انکار و تعجب را زدند

ادعا کردند

ادعا کردند تا علم حق … لاجرم گشتند اهل طعن و دق
از مقام قرب حق گشتند دور … شد بدیشان ظلمت هجران نمود
هر که گردیدند با نفس آشنا … از مقام قرب حق زان گشته جدا
تا سماوات چهارمین نازل شدند … زانکه از طوع ادب غافل شدند
چونکه خود را در بلا دیدند خوار … رو بسوی عرش خدا کردند زار
می‌نمودند اشارت سوی عرش … کی بدید آرندهٔ این عرش و فرش
ای درت امیدگاه هر کسی … ریزه خوار خوان عفو تو بسی
قطرهٔ از عفو تو گر رو کند … معصیتها جمله شست و شو کند
آفتاب مغفرت ار پیدا شود … ظلمت عصیان ز عالمها رود
تشنهٔ یک قطره عفویم ای خدا … بحرها از کاف و نون داری سخا
بحر از یک قطره کی کم می‌شود … لیک جای مور از آن پرنم شود
تو بکن ما را ز لطف عام خویش … مرحمت بخشا بر این دلهای ریش
بلکه دود آهشان برفت اوج … بحر آمرزش از آن آمد بموج
خانه در چارمین چرخ افزید … وحی آمد کاینچنین گوش برید

روز و شب باشید مشغول طواف / در مطاف او نمائید اعتکاف

تا بگردد فوتتان مقبول ما / عفو گردد هرچه شد حال شما

جمله برگرد او طائف شدند / نور آتش خانه هم عاکف شدند

سوی آتش بردند با خاری شناه / بازگشتند مقبول اله

چونکه آتش درگاه وجه آمد نمود / بهر ایشان قبله شد اندر سجود

ساز ما در خلقت این خانه است / حیف از آن کین کوشه بیگانه است

چه کنم با سینه تنگ و حرج / ای خدا انجام ده هله فرج

میزند در سینه ام اسرار جوش / شد دلم از جوش آنها در خروش

گر بگفتی آتشه والا مقام / سر ما پوشیده دارید از لئام

آتشی در دهر می افروختم / خرمن خلق از آن تف سوختم

می فکندم در جهان یک غلغله / کوه خود از شورش آن در وله

چه کنم دلهای سنگ است و تنگ / چه کنم تا سینه‌ها تنگ است تنگ

بس همان خوشتر که تا این مقال / در میان پوشیده آرم در مثال

شرح آن را باب دیگر وا کنم / کاقتباس از کار نغلا کنم

کنم نغ

گو رفیق رحمت شد راه آن / وز رفیق حجت کند برگمان

شرح آتش زدم بیان اندر مثال

بندم اندر پای عشق او عقال

برکت شعله دورش نظر / تا ببینی سر آنجا با بصر

ذره‌ها از شعله گردی خفته / بازی تا سر ظلمت دعا طلسم خفته

جمله از فیض او گردند دور / میشوند از رؤیت آتش شعله کور

یکدم از دیدار ضوء او گشته‌اند / سر بسر سوی عدم خود رو گشته‌اند

تو به ایشان روی آتش آورد است / نور آتش درگاه بیداری کنون است

باید ایشان گرد آتش طواف / در مطاف او نمایند اعتکاف

شعله خود حجت است از ما رهان / آیتی باشد ز دل آتش عیان

هر که او مشتاق وصل یار شد / بایدش با شعله دایم یار شد

شعله بخود خیزد هوای باصف / گو فنا در نار گردید از وفا

در خودی یکبار گشته پکر او شده / مظهر انی انا الله را آمده

نیست نار اما همه اوصاف نار / در وجود او همی دارد قرار

هست نار لا همه اهل نار   از وجود او همی گشت آشکار

نار خود سوزنده شعله آیت است   نار افروزنده شعله آلت است

هر تیره از کی سوزنده بود   خود همه خلق کی افروزنده بود

هیچ گونست از هرچه جز مقصود نار   نار هم شد طالب مقصود یار

چونکه دل او اندر ره یار الحق گذاشت   نار هم اوصاف خود در او گذاشت

شد حبیب او وهم محبوب او   طالب نار آمد و مطلوب او

حق این مشکل چه افزون بایدت   یک شش از نای و نی بایدت

تا نگوئی شعله خود کاری ازوست   نعره انی انا بشنو ازوست

یاد کن از داستان نخل طور   کو در او انی انا الله جز ظهور

نخل شاخ نال و نی نور بود

نال و نور شش رضا صاحب طور بود

درس شش نی داستانی داشتم   گفت اسرار نهانی داشتم

بود نائی تا بصبح از او بگفت   هم از او میگفت و هم رو میشنفت

گفتمش این نالهای نار چیست   این فغان سینه افکار چیست

تا بصبح از

تا بصبح از شام خود با خود گریست   لب بلب با او بگفتگو بست

دیگر این نالاری و افغان از کیست   آه سرد و سینه بریان چراست

گفت رو درد غمی از سوز عشق   در شبهای غمم اندر عشق

محنت وصل از فراق افزونتر است   هرکه او نزدیکتر دل خسته‌تر است

گفتمش یک نی فرو زن نیستی   مدتی اندر نیستان زیستی

این فغان و ناله زار از چه بود   قوت تقریر و گفتار از چه بود

از چه این نطق و گویا شدی   گفت بشنو هیچ از این جا بد شدی

تا شدم من با لب او آشنا   از دم او روشنم سلامت کرد این نوا

ناله زارم از آنکه نی بود   من نبیم نی سالها کی بود

گفتم از نائی بجز یکدم نبود   از که این ترجیع آمد در وجود

گفت نائی خود که این یکدم ربود   این معانی لفظها ز خود نبود

از من این ترجیع دار از نای دم   از دمی آگه شده است و از نی دردم

این معانی لفظها که اندر این نوات   سالها از آن دم نای همچنان رمات

همچو آن نی شعله خود هر آتش نار   نور او هیچ ناله است از نور نار

رنگ و شکلی کان عیان در مشکوٰت است
جمله از ذهبست و نار از آتش است

چونکه بگذشت از خودی در چراغ
گشت خود آیینه حسن نگار

چونکه نار از نور شد بیرون از آن است
خط چشم از رویت آن مظهر است

این چنین از دیده‌ها گر دیده بر
آیینه بنجیده‌اش گر دیده بر

روح چنین محجوب شد از دیده‌ها
جسم شد آراسته با نامها

هر که گردد طالب روح نهان
بایدش سر رو کند سوی جسم و جان

پس هر آن نوری که خلقه و صفات
بایدش با شعله دایم گشت یار

زانکه بی‌جوهر نار ساجد شعله‌ور
گر تو خواهی نور باید شعله‌ور

مطلعم از نار بی‌جوهر گشته است
زانکه اسم در جسم یابی از صفات

گنجش از نام و نشان برتر بود
کنه ذات آن یک نام یک مظهر بود

آتشی کافتاده اندر جو تار
آتشی باشد در او از جنب نار

آتشی باشد دلبرهم پاک
شد حبیب شعله آتش فشان

چنین ملائک پس گنج ثبت آمدند
با تضرع باب عشق حق زدند

عشق حق زانشان شامل احوال شان
گشت حاصل سربسر آمال شان

جمله رو کردند سوی کوی حق
لاجرم بردند در طاعت سبق

پس بیامد وحی از یزدان پاک
خلقتی خواهم بیا آرم ز خاک

چنین گفتم به ملائک آن خلق جدید
سر برآر از بهر او سجده شدید

پس خطاب آمد ز قهار جلیل
هم به اسرافیل و هم جبرئیل

تا فرود آیند بهر قبض خاک
از برای صورت آن جسم پاک

چون فرود گشتند آن قوم گزین
استعاذه برد سوی حق زمین

چونکه مختار از خطاب حق بدند
هر دوشان سوی فلک بالا شدند

پس مقرر شد عزرائیل را
جانب ارض آمد از سبع شداد

قبضه‌ای بردارد از روی زمین
بهر جسم پاک آن خلق گزین

استعاذه برد خاک از قبض او
او هم از حکم خدا نتابید رو

قبضه‌ای برداشت از این خاک زار
داد اندر دست جبرئیلش قرار

پس گلی برداشت از آب فرات
گفت از تو آدم هر یکی ذات

رزق تو آرم جمله پیغمبران
ازکیا و اتقیا و باصفا

پس کفی دیگر گرفت از آب شور / گفت از تو هر که از حق بُد دور

از تو آرم جمله کفار را / در تو سازم خلقت اشرار را

که نزد کس را سؤال از کار من / بر بعضی از ایشان نخواهد رد ز من

گر در این قصه آن گفتها روان / تا که جسم محض اشیا یابد بقا

سرها در خلقت این طینت است / لیک نزد آنکه او بر فطرت است

ریخت بر آن آب شیرین و اجاج / تا که طبعش زین دو ضد گیرد مزاج

تا شود محبت را اندر هر دو راه / هم ره طاعات و هم راه گناه

زین دو هر یک را که خطه ببرد / بر مقام و مقصد خود ره برد

گر بگویی هر یکی از این دو آب / نه برا او رحمت روا باید نه عقاب

سر دیگر گو بیت در این مقام / تا نه بندد از پیش مختار تمام

زانکه این نقض و نقیض از خلقت است / قائل نقض و نقیض کبریاست

اختیار از جسم و جان آنقدر / جسم با جان است مانند مدر

گرچه بی تو جسم با جان شد چو جو / جان با تن هم نباشد شو

گر بگویی هر یک از این جسم و جان / طاعت و عصیان بیا کی گشتی عیان

این معنا

این معما چون عما اختلاف است / شرح این معنی نه فهم تو شاید

زانکه این سر الهی است بس دقیق / بحر دریایی است مواج و عمیق

در تکلمش تا بیان هیچ کس قادر / نیست بر اوی مطلع جز با بصر

دیده باید که باشد پرده در / تا شود از جمله کثرت بدر

شرح این معنی چسان سازم عیان / که در آید سر این پنهان در بیان

هر چه شرح سر ز فهم آورد کس / بر خطا افتاده ای چون بنگری

پس همان خوشتر که زین سر نهان
بگذرم از تمثیلش آرم در بیان

خور چو افتد زرد به دیوار کثیف / می شود تیره از آن نور لطیف

گر بگویی آن کثافت با جدا / پرتو پنهان بگشتی آشکار

ورنه از خور پرتو صاف درشتی / سایه از دیوار کی ظاهر شدی

پرتو خور جان و جسم است آن جدار / ظل نور از این دو گشت آشکار

مقصد از دیوار این نقش بقاست / وز فروغ جسم نور عاقبت

وه که گر دیوار از خود بگذرد / سوی خود از جان و از تن بنگرد

جسم ایشان همچنین تابان شود
مهر او در خانه اش رخشان شود

عین او گردد بدن چون یار
تا بچشم یار بیند روی یار

جان او خانهٔ نور در جان حست
نه که دلبر همچو نقش او چو دوست

آنچنان باشد که گوی او شد یار
در میان خلق گشته آشکار

در مقام یار خود قائم شده
از صفات یکه گشته دائم شده

همچنان دو سه فنا در نور شمع
جلوه گر چون شعله اندر بین جمع

این نشانها چو گشته منتها
زین نشانها هم نشان زینها جدا

باز گویم زانکه این اصل خیر و شر
چیست در هر قوم هر یک شد از

چون نمود آنها اهمیت جایگاه جهت
گفت تا آنها چه قصه خلق آنچه گفت

گشته زانها این اصل های هر گروه
الغیب وار گشته با شکوه

زین سبب گشتند هر یک را نهاد قوم
طالب اجناس خود من غیر لوم

هر کسی فطرت خود می رود
تا با اصل خویشتن ملحق شود

از نسب آمده با جنس و طلب
نیست در او غیر ذات او نصیب

سالک

سالک اگر با آدمی گردد الیف
باز جانش با سگان باشد حلیف

آن شنیدستی که شاه انس و جان
شد بمنبر روزی از بهر بیان

آنکه را ساخت برادر یمین
گفت دانید ای گروه مسلمین

باشند اندر قبضه معلوم نهان
اسم اهل جنت و آبائشان

از ابتدا تا بآخر عمر ایشان را
صرف در عصیان گشته منتها

وقت مردن سر او گردد پدید
پر شود از طیب آن کش سعید

همچو آنها از عمر ایشان لکن نیک کیش
سالها بودند اندر کفر خویش

ناگهان چون اهل حق آنها آشکار
رفت از جان و دل ایشان خوار

سوی ایمان بی حجابها شتافتند
راه یافتند با بری از جان جستند

پس اشاره ساخت با دست شمال
آنکه را کرد وقت ذو الجلال

گفت باشند اندرین دستم نهان
اسم اهل آتش و آبائشان

از ابتدا آنها بشخص از حق بخیر
سالها اندر ضلالت کرده سیر

عاقبت کفر نهان ظاهر کنند
راه دوزخ از شقاوت بسپرند

همچو ابلیس لعین که جان بده — مدتی اندر صف ملکان بدی
سالهایش در رکوع و در سجود — در نظرها جمله املاکی محمود
چونکه باب امتحان مفتوح شد — شد هویدا آنچه اندر کیسه بد
سرکشی بنمود از فرمان حق — لاجرم گردید اهل طعن و دق
آدم ترک از کار شد بسیار — گرچه هر یک سالها بد جای ها
او همی کارها بکرده ترک — بر بعضی طاعت و بعضی خفیت
از ب کاری لدن ایشان زرند — جاهل آنها لغو و بیجا بشمرد
لیک از بابان عقل مستقیم — رازها چند بد از علم حکیم
کورکر بر بزم نغم با نهند — عیبها بر وضع آن مجلس کند
لیک بینایان باشد تسلیم — حسنها بینند زآن بزم قدیم
جای یکجانی شد بد ترک ها — زانکه بر آن دست آنها سوی
چونکه روح عالم امکان نگاشت — با همین اسما ایشان که ذات
جمله کل چیز با عالم نگاشت — خشت ایشان سوی بالا این
جمله دم ها از آتش نرم است — عهد ایشان تا بالا این دست بست

جایشان ها اندر آن دست گزین — یعنی ایشانند اصحاب یمین
اشقیا را جای ها اندر شمال — غیر ایشانند اصحاب ضلال
مبدء ایشان چو با آن دست بد — لاجرم مأوای ایشان آن دست شد
شد از آن دست آشکارا تفضل — چونکه بد آن دست قدرت ذوالجلال
هر که گوید دست حق معلول بود — میشود ازین سخن مشمول یهود
دست حق باز است از عهد قدیم — میکند انفاق از فضل عمیم
دست او حق اگر معلول بود — از چه بگرفت عالم امکان وجود
گرنه دست مصطفی دست خداست — بیعت او بیعت سبحان چراست
رمی او از چه بود رمی خدا — از چه پیشش گشته هر ذره ابتلا

چونکه پایان شد از دایم مقام
باز از آدم همی رانیم کلام

چونکه بر آن قبضه الکف شد — مدتی در پای عرش حق بماند
وحی آمد از خداوند جلیل — سوی املاک با مع از جبرئیل
تا ولانه هر یکی بار از آن — طبع خود را اندر او سازید عیان

چار خلط اندر ز خویش شد پدید — چون مزاج اندر ظرف بر او رسید
چونکه آن اخلاط بگرفت امتزاج — صورتی زیبا عیان شد زامتزاج
صورتی مرآت شد تا با نما — کاشف اوصاف و افعال خدا
صورتی از وصف حق آراسته — در صفات ما سوا پیراسته
صورتی دست ازل نقاش او — سر خود در او نهفته مو بمو
لوح محفوظی ولیکن مختصر — عالمی پیدا در او سر قدر
هیکلی ظاهر ولی باطن نمون — باطنی پیدا شده در چند و چون
حجتی قائم بر خلق جهان — آیتی اندر زمین و آسمان
صورت حق شد چو او را شد نسب — احسن التقویم شد مصداق شده
گفت هرکس دید آن خلق کریم — غایت این خلقت است امری عظیم
مسجد دید ابلیس و بگفت این کلام — چه عظیم است این خلق عظام
پس چهل سال آنچنان افتاده بود — تا که روح آمد اندر وی نمود

در بعین سریست از اسرار حق
کاندر او بهره حقی باید سبق

آن شنیده

وان شنیدستی ز قول شاه دین — هر که خود خالص کند یک اربعین
بر زبان از قلب او گردد روان — چشمهای حکمت و سر نهان
بد ریاضت که نفس کامل شدن — بار علم اسما حامل شدن
اسب لاغر باید اندر کارزار — کاو بردار سر آید بکار
تا گردد جسم و جانت با صفا — که شود در محفل اهل وفا
آینه تا صاف و صیقل نشد — عکس مقبل اندر او حاصل نشد
تا بر داری دل از اغیار یار — کی شود پیدا در او حسن نگار
گر نه دل از نقش‌ها طاهر شود — روح ایمان کی در او ظاهر شود
لیک سری اندر این مصرا است — فهم آن عشاق را اندر خور است
تا نتابد نور حسن نگار — بر دل ما کی رسد از وی قرار
تا که چشمی مست بر وی ننگرد — مست خود بینی از وی که رهد
تا نه چینه پای دل گیسوی یار — بر سر کویش کجا گیرد قرار
تا نیفتد سایه سروی بر او — قامت سروش کجا گردد دو تو
تا دلش شد جذبه شوق نبرد — که قلاده بهر راهش سپرد

تا نیفتد آتشی در خرمنش / که گدازد بی‌سبب جان و تنش
گرنه نوری بر دلش طاری شود / بی‌سبب کی اشک او جاری شود
بی‌سبب کی می‌تواند زیستن / رنگ زرد و واله و حیران تن
بی‌یقین کی می‌شود آسیمه‌دار / بی‌نگاری عاشق زار و فگار
دلبری باید که برباید دلی / آتشی باید که سوزد محفلی
نقش آتش را نباشد تابشی / تا که اندر روی بنشسته آتشی
نخوه آنکس کز ازو ریشش زر ریزد / در تنش رعشه در اندام کو
کرده از تقلید قد خود دو تو / سر بزیر و بسته لب از گفتگو
صورت عشق است جسم و عشق جان / عشق نور و یار چون شمس جهان
صورت عشق است بی‌عشق نهان / چون تنی باشد فتاده بی‌روان
عشق بی‌معشوق سودا شود چو / که بود افزار سودا خود شود
چونکه چراغ فزود این باغبان / یک‌جهان از شعله‌ای آرم عیان

تا معانی بینی این سرِ خفی
باطن و ظاهر به بینی منجلی

گرچه میگو

گرچه میگوید حکیم اندر سخن / که تیره بایدش صاف شدن
بایدش زاد و ساخ روغن پاک شده / در صفا چون جوهر افلاک شده
بایدش دل از کثافتها زدو / همچو مرآتی مبرا از نمو
بایدش پرداخت دل از غبارها / تا شود آیینه حسن نگار
بایدش از پستی اوصاف رست / بایدش بر اوج علیین نشست
بایدش صاف شدن چون زر / بایدش طالب شدن اشراق
تا که روشن آتش نوران شود / محفل سودا از فروغش شود
لیک یک روغن شود از لطف / که مجرد گردد آن جسم کثیف
تا شود زو خرمنش سوزنده نار / تابش روی حبیب افروز نار
تا نه او سودا ز خون بجوش کند / که فتد در آتش آن لحظه شود
تا نه بیند چشم او رخسار یار / که شود از عشق او جسمش فگار
تا نیفتد نور آتش در تنش / که بریزد اشک او بر دامنش
گرنه نار و نور با هم جمع کند / که دل از او ساخ روغن بر کند
چونکه سر عشق ناید در بیان / پس همان خوشتر که در بندم زبان.

باز گویم تا که آن تن یک قفص خاکست
از سمک چون رفت بر اوج سماست

چونکه ملک اندر تن او شه پدید … حق ز روح خویش اندر وی دمید
چون در دید آن تن روح علیین مقام … لیک مقامی پست و گور پر ظلام
دید یکی بحر نشس از ناداره دست … یکطرف ره ریش از اخوان انس
یکطرف اینجا گور پر خوف و خطر … با کثافت خانه دید از مدر
دشمنان صف بسته اند بهر ضرر … جمله مشغول شان او سال تلف
جمله متوطن اند در آن دیار … خود غریب و نه معین او سانه
یکتن و دشمن الوف اندر آن … او یک و ایشان صفوف اندر صفوف
چار سلطان عظیم از چار سو … هر یکی بسته کمر بر قتل او
جمله شان کفار از حق بی خبر … در طریق خود پرستی پی سپر
خلافش هر یک بسوی دین خود … میکشد او سوی آیین خود
هر یکی سالار لشکر بحد و مر … جمله اندر دین آتش بی پر
جمله از اهل آن تن بی خبران … آنکه از اوضاع اندر آنجا

هر یکی

هر یکی در گوشه اندر کمین … با سلاح حرب بنشسته بکین
کنده اندر هر قدم چاهی عمیق … رخنه عمق او الی قعر السعیر
در فضای او ظلام اندر ظلام … در انحای او قتام اندر قتام
خانه مشحون با امراض و الم … پر ز آفات و بلاها و سقم
خانه در بحر چندین مرض … ساخته در معرض چندین عوض
دید شه خشتش اندر روی آب … از عبور موج اندر اضطراب
کشتئ در چار موج ابتلا … سرنگون مانده بگرداب بلا
چون دو چشش بود از امر مجید … لاجرم در جوف آن تا وا کنید
گشت ساکن اندر آن با خوف و آز … شه بصد اکراه در آن تن بوم و مرز
وین عجب کین ز علیین مقام … کو بصد اکراه شد در این ظلام
حال چون با ظلمت او شه انیس … با کثافتهای آن چون جلیس
چون شه از خاطر یار آن دمش … بی سبب با دشمنان بگرفته انس
داده از کف عهد اول قدیم … بسته پیمانها با عظم رجیم
گشته چون مدهوش از دار بقا … بسته دل از جهل بر دار فنا

داد ایمان از کف و با کفر ساخت
نقد روح خاص چنان در جسم باخت

باسگ پوست و بپرید از سنگ
در بهای جسم داد آن روح پاک

وین عجب تر آنکه در وقت رحیل
خانه‌اش تا که خدا افتد جلیل

دارد اکراه از لقای ذوالپاک
بر نگیرد دل ازین یک قبضه خاک

آنچه گفت ای خدای لایزال
دارم از بیماری خود بس ملال

کاش بخشیدیم از دار الشفاء
در مزاج از ره لطفت یک صفا

تا رهم از علت رنج رحیم
کامران گردم دهی سروریم

گفت حقش یک بنا این گفت نیست
در مقامات این سخنها درست

آسمانها گشته در چندین نشستن
تا تو سال دادم صحبت این چنین

نفس اماره چو لیکن کرم هلاک
کز خدا ایجاد شش و اندر جهات

هر چه گردد زیر و رو اندر خلا
میشود آنچه تو با لیکن خراب

هر چه مالد خویش با در تن یمانست
تا کند پاکیزه از لکن جسم و جان

مرشد آنکه

می شود آنکه تر با اصل خویش
جفت آن گردد همی از پس و پیش

زانکه ناید از کثافت جز کثیف
کی برآید از خدا نوری لطیف

گر تلاباش ازاین لیکن اتفاق
یکدمی بسگالد از آنکه طرف

چونکه این تن غیر جنس او خدا
العجب دانسته از کردد جدا

عالی ساکنه آن پر میکند
هر که بشمد دست بر پیه زند

چونکه این لحم و عظام داری جلود
غیر شیره خدا که باید جمود

شیره‌ای خوب است دیگر هم خدا
نه توانه رسیدن این بلا

کرد می خاک لیکن چنگش از آن
می‌شود بر هر تل و جهلا آن

که سلامت بخوردن رسید
چنگ می خاک از خدا بلند

ای سلامت مال از هجران آن
چنگ خاک آن فغان از هجران تن

هر که چنگ مرا بر زلف کنند
جان چنگ سال زر دن میزند

مرده از تن قلا از جانت مم
گریه سر گیری ای مانند ابر

می نشیند بر سر هر کوچه سار
که جهانی رحم با این خاک من آن

هر که بیند ازکه هست از جهان
چنگها هستند مملو از کهان

گر در زر و این کان چنگها
نان دارند و من از رود دیگها

پس ردیه ای چنگها از بیش من
گز بر نجبین چرب باشد ریش من

من همان چنگلم که هر شب جوز من
در لحوم است دفتر و ماه من

عوشها سازید و بگذارید از یک
گر نهید اندر آنجا خرس ثلث

تا کند ارم جنگ چو نواها چیل
با مطرس چنگهای باکمال

در کره دو چنگهای مندرس
چو که نبو چنگهاشان منطرس

ایشکا گوید که هستم بعید بل
در کمال حسن و قامت بیمثیل

کند من در جنگ من با نصون
از مساماتش عرق باید برون

جنگ این دو تن هی کنند ای بت
در مساماتش بشر با بسیه آب

این یکی گوید منم چنگلم زرد شد
این یکی گوید مرا ترکش زرد شد

این یکی نالد که خوام شد زان
این یکی گوید که کرده کودکان سرآن

چون بعبرت بنگری اندر جهان
این چنین بینی جمیع آدمیان

با چه مردم جاتش از انیمه
جملگی در جمله این چنگند امیر

گر بخواهم شرح هر یک را کنم
بایدم زین عالم بر هم زنم

دیده بگشا

دیده بگشا و تماشا بیش کن
جملگی در قبه خرابست ای پسر

جسم این و جان کجا راین فرو
کاندرین تن حاکم دل عقل شو

پس چه باشد جز کرم خشک بقش
گر نگر دو ور نقش رهنما

زین تن و جان کشف آید چه چیز
قدر سید ان دل کجا این بستیز

هر زمان گوید چنین باید نوم
سوی عرش اله می باید روم

بایدم گشتن و له ممتحن
هیشوم مرآت نوره المتن

بس کن این ف نهاد اکرم بس
قدر خود بشناس و کوته کن نفس

واگه از این ادعای خام ای
جا مقام اینجا چه انعام ای

ولی یقین گر دنیا هیچکار
منتظر شو بهر فضل کردگار

تا چه باشد اقتضای حکمتش
باشد آیات ملی آید رحمتش

از ریاضت کمر گشت این دو تن
چه در آلود که جان و تن

گر بنالی در جهد کرم خشک
از مقام خود نباید اعتلا

گو نیا می بینم این مغرور زاد
گر زیان حکمت انیم سخره کرد

کاین چه نوع حکمت است از بنک زاد
نغو گفته الحذر این انتحار کرد

کرمکان این وصف جنگت دو بو   چونکه آید در میان تنگ شود
ورنه زن دسته و بر طبل کم   بین جهان مملو بود پیشش فم

آمدن پسر زود رفت جنگ پدر
یافت او سرا پر زچیزی تا سیر

گفت بابا چیست در این جنگ پر   کز بزرگی گشته چنین گلس شتر
گفت که باشد در این جنگ ای پسر   که بر آنی این بوستها که دیده طی
گفت که خود توی تو این که اید   گفت این که هست از شهد و شکر
چونکه یکدم مقترن با او شده   زین سبب گشته بدبوی و زرد شده
پس چه اکسیر کهنه این جنگها   که نمایه این متاع بیکفها
گردی در جنگ شن گردد عبیر   میشود گنده به چنین خوار حقیر
گر تلا از این مقامات اعلا   بایدت کردن حذر زین جنگها
تا نسازندت چه خور حس و کثیف   همچو آن پیکو غذاهای لطیف
زین سبب لازم کنو فرموده حق   تا نگردی مقترن با اهل دق
صحبت نیکان ز از نیکان کند   عشرت نادان تو نادان کند

باد اگر

باد اگر بر مشک و بر عنبر وزد   عنبرین گردد چو زانجا بگذرد
لیک اگر بگذشت از روی نتن   میشود گنده به چنین ادش تن
سعی او اینه بر جنگ کی   با سیه جامه از آنجا بگذری
گر عطار لنه دمی گردی قرین   جامه‌ات گردد چو ایشان عنبرین
تا توانی پس حذر کن این خسان   تا نسازندت چه خس خوی لئیمان
هرکه او شد روز و شب همدم بود   فعلش آمد آنت گردی بیره و
لیک آن قومی که حق شد همنشین   بهر حق شد کل کم و کیفشان
جان ایشان مرتبط شد با غیوب   کسب اخلاق خدا ایشان خوب
در علوم حق بود از ذوقشان   سوی علیین بود انسوقشان
رسته باشند از صفات بحضری   بسته اند ایشان ز رنج بتری
پاک باشند دلشان از رجسها   برترند ایشان ز لوث نحسها
گرچه بینی چنین تو در اسرارشان   لیک بینی همچو تو انسوقشان
گرچه چنین مردم که اکلی کنند   لیک ایشان مثل مردم مینکنند
اکل ایشان قوت جانشان بود   اکل مردم مایه خذلان بود

چنین پنهان در جسم این جان بود | هم عیان از جان نشان ایمان بود
جسم خاکی مرکب باشد جدا | جان عوض آن کی اینجا نکجا
مالک روح خود مملوک تن | گرچه دارد جان نشان در تن وطن
کو هر شب تا سحر در کل چه باشد کن | چنین بود از لوث کل صاف و بد ملکت
لیک تو چنین کاو بحری بهمن | چنین نه جنبه کو هر شش گردد غنی
گرد او اندر جزیره مضطرب | چنین نه جنبه گاو کو هر منقلب
غیر کل باید دولا اندر نظر | چنین چه با زرگان بنده اهل بصر
لیک بازرگان چه داند کان نقر | هست از احوال پنهان بی خبر
کو هر شش سوز هوا آلاید بطنی | تا نگردد جلوه کو هر مبین
آتش بقر در قید او گردد اسیر | واله در حیرت شود در آتش جزیر
چنین نیابد کو هر تا خویش | داخل دریا نشود با جان ریش
چو که نه باد شد در دریا فش باد | آمد آتش افتد و کل سوی زند
کو هر آن شب نقل آتش است | زآتش بجهل جاهلان سر فهمست
هر زمان گوید ادخلکم | اینت جامد اینت دان انصتکم

شخص جاهل

شخص جاهل همچو آتش گوهری بقر | غیر کل باید دولا اندر نظر
حکم کل جاری کند بر آتش گهر | میشود از نور پنهان بی خبر
ور زبیکان سوی جانش از خود کند | طعنهای خویش سوی او زند
جاهلا جان دارد او اندر وحل | باشد اندر جان او نور ازل
نور حق سوی تو جانش از خود مگیر | هست قبان پاکی اندر خاک اسیر
این قیاس است شیطانی بود | این قیاس اسباب حیرانی بود
گفت آدم از گل و من ز آتشم | هست لایق تیغ او دلکشم
کبر ورزید او ز امر کردگار | ترک سجده کرد ز آتش ناگوار
گر بدیدی چشم شیطان جا ز روی | می شدی از دید او آتش گرفت
آوریدی سوی آتش درگه نماز | می نهادی بر درش روی نیاز
اعبدونی گر که ایمان بود | مذهب لا تعبدوا الشیطان بود
سجده آور سوی آتش در که بذل | تا که خلاق نقش بار آورد چه گل
زآتش جسته فدا بر جان توئی | سجده کن تا عاصی شیطان نشی
همچو بازرگان شوی اهل نظر | نه چه گاو بحر باشی بی خبر

[illegible]

در نشوی جامه تو اندر خاک و گل
مینوی حکمت تهی از جان و دل

ور نبینی از زکیان غیر تن — همچو شیطان او قوی اندر زمن
جان نه بیند غیر جان تن غیر تن — جان نهان تر از نهان ها ارغنن
اهل ظاهر چشم ظاهر باز شان — اهل باطن نور حق دمساز شان
ای بسا با چشم و با گوش و زبان — صم بکم عمی باشند و صفاتشان
این مدارک گوش های تن بود — جان از آنها ظاهر دو سهبان بود
ای بسا دار که دیوارش نشست — ای بسا روزن که نظارش نشست
نه ز هر سوراخ شخص ناظر است — ای بسا روزن که جنس محجور است
مقصدم زین جان حیوانی بود — بل مرادم جان ایمانی بود
جان حیوانی که چه دارد در رست — بر کلین منبت جسم عنصری
لیک آنهم خانه پنهان بود — کو محل جان انسانی شود
جان حیوانی خانه در خانه است — بهر ایمان همچو تن کاشانه است
غافلان خلقند بهر حق انعام — مثل ایشان خلقه قوم عام

چونکه اندر

چونکه اندر جانشان نبود کسی — غافلند ایشان ز جان هر کسی
کاملان باشند خود بینند خاک — نیست این تن را ابر ما افتخار
میخورد چون ما و آب همچو ما — می رود هر روز در بازار ما
از چه باید ما مطیع او شویم — همسر ما خویش و در راهش رویم
ما چو اوییم او چو ما جسمی گلین — از چه رو سازیم ما خود را رهین
او چو ما هم طالب آب است و گل — نیست فرقی بین ما در هیچ حال

بر خری بعضم شما نگاهی سوار
او بظاهر من بباطن پیسوار

ناگهان آمد بیادم این خبر — پند گیرد مرد آگه از هر خبر
گفتم آیا چیست این رمز ای زکی — زین خرد زین نشانه یا غیب الغیوب
آمد الهامم ز خلاق علیم — کاین مثال عقل و نفس آیت الحکیم
خوش مثال نفس و عقل آمده است — مرکب باشد راکب و مرکوب است
گر که خود را تو ز راه عقل آن — سرکشد در خاکدان دردمان
سرکشد هر جا که بیند آخری — بر جهد هر جا بود ماده خری

هر کجا زرعی ببیند با صفا — بیزنند از شوق چون خر غلطها
می‌شتابد به هر طرف با عو و تیز — میل کرده جفت زن با صد ستیز
راکب بیچاره دایم در هراس — تاج و لاج و مضطرب ز آسیب بس
این بیا دشنام گوید کی جهود — عورت زیبت اینجا که آهسته تو کو
آتش از چوب و لگد سازد که هیچ — آن دلش از الم بسیار در پیچ
این بیا خنجر زند بر جسم او — آن [illegible] دلش ببیند از دو جو
زآتش راکب بسا که سوخته — گرچه خون بر جان خود افروخته
هر چه بیند آدمی از نفس خویش — یافته او را هم از اعمال خویش
گر ببیند از عنان نفس خویش — کی شود از شر او جان در تپش
که جهد بر عورت همت نکو — کی نماید غضب حق این داد آن
که به دنبو چشم زنا مجرمی — که بدزد دل این و آن همی
که شود از شر مردم مضطرب — از کجا جان تو گردد منقلب *
چنین ببیند از عنان نفس سرکش — لاجرم خود گشته تا نشد خر
پیشه‌اش عورت در میان خلق — تا [illegible] زند از حال خلق

چنین به بانگ

چنین به بانگ آیند ردم لاجرم — بهر دفع هر یکی بنهد قدم
جسم و جانت را همی سازد نزار — می‌شود از ضرب و دشنامش خوار
پس بکشش ای جان عنان نفس خویش — تا نگردی از وقایع خسته ریش
بازگشتم گاه باشد خر چو کش — آمد از غلبه دگر باره سر و دوش
کاین چنین چون جمله از خود رد [illegible] — خر چو جنبد و جفت میکرد دستاب
ماجرا آید به لاک از زناک او — میکشد او را [illegible] که بکو
چونکه گردد خر چو خوش بر پشت — هوش دار و کم کنش از خورد و خواب
گر ببینی نفس خود را در خراب — کم کنش از دن جرعه جرعه از شراب
بالمثل مثل این جهان — که بباید عقل همچون شه سالار جان
نفس چنین که خود چون شد از خود حلال — که [illegible] سال کند او اندر شتاب
مرد [illegible] بعد اینده خلق — میکشد جان سالبو حق در لحق
صد جهان آید [illegible] سبب — گو [illegible] صد جهان اندر تعب
چونکه آیند از قدر دلش در شکوه — خلق کرده [illegible] خیر بد عفو
او فتد گشته سرآزرده جان — خار و [illegible] و مفتضح اندر جهان

همچنین دارو که کم از نفس خورد و خواب / تا نفخ از جوش نفسش بتاب
بار هضمش ملکه شد دانش عید / از ریاضت خاصه ناید پدید
با وجود خشم و حرص و لاغری / کم شد ز دیگر بجو از خوی
هاتف غیبم دگر الهام کرد / کز خوی عاجزانه نباید هیچ درد
جان خود شو از خوی خود / چیست اصلاح خورنده قیود
گر فرا رود در اصطبلش ببند / با غل و زنجیر و با بند و کمند
در برویش بند و ساخته تو از اد / جان خود را خوار زشت آن غدد
خوبی است ... بهر جسته / جان جسته بفروش و جان خویش خر
چیست اصلاح این نفس شریر / از ادبهاش شوانی گزیر
افکنش در خانه و در را ببند / تا بیکی هیچ کس سازد گزند
هرچه خلق بر هوا حجت زنند / دست و پای خویش با دندان کنند
خویشتن را افکند اندر تعب / تا بر آید جانش از رنج و تعب
تا شود ایمن ز شر آن پلید / کو ببرد او گوشت آن ضیع عید
کف زنان پای کوبان کو کند / خوبرو خو برد و خر برد

ابن خرمن:

این خویشتن را ذبح کردن است / اضطراری و اختیاری اجنست
گر بمیرد این خویشتن ز اختیار / بهتر است از آنکه میرد ز اضطرار
اضطراری هر کسی را حاصل است / هر که میرد از اختیار او کامل است
نیست ممکن کشتن نفس شریر / جز بسیف الله یعنی ظل پیر
ذو الفقار است او و نفست خیبری / اژدهم ور کی تواند جانب زبید
ور نه باشد ذو الفقار حیدری / چون در آئی در مصاف خیبری
خود یهود دید هوای آتش خند / خیبری که خیبری را مرگ شد
حیدری می باید اندر انتقام / تا کشد نسل یهودان را تمام
حیدر است آن شیخ و نفست چون یهود / حیدری باید که تا کشته یهود
که خوری سالیق بگیر از ادب / سالیقی می بایدت از فضل رب
جستن سالیق بنا شان خو / که ز خود آید بغیر از عو عو
گر هزاران ان و چون اینکه برد / خوب بود اینک سالم بسر کرد
تا از آنجا بگذرد منزلش خوی / جمله او را تو بکنه چون سگی
گر خوش بینه بره بیک خولا / با هواره نیست او را هیچ کار

هر چه داند عاقل است او یا جهول حاکم است او یا رعیت یا رسول

از کجا می‌آید این دم کی بست بر هوش است خواه او یا گدا

کر بود بر این چو کت هم کس سوار او بدیدی آن نواره ره بسیار

او بدانستی که خر پاینده است از کجا بحث کجا و پینده است

خوشا تن ما نو پاک چون جان تن کجا آگاه باشد از زوال

گر ترا جان نبودی اندر این بدن او بدیدی جان هر کس را به تن

تن نه بیند غیر تن جان غیر جان چشم تن تن بین و چشم جان اندر جان

چشم حق باید که حق بیند کند او فو الله باشد از این دم

بر بنا کا جز بنا بیننده نشو بر عطا کا جز عطا آگه نشو

خود و لا باید که شناسد ولی هم ولا باید که بشناسد ولی

تا نباشد مدرک و مدرک جلیس که نشود مدرک لا مدرک آیس

تن ز ظاهر جان ز اسرار نهان زین بیست تن کو رست از دید جان

گر ورزد باد عوف کره کنی چو غبار از درنه بیند چشم تن

گر از او پرسی هر که چنین بود گوید او سیاهی تن و گلون بود

چونکه نبود

چونکه نبود مدرکش جز رنگ و بو نا پدید اندر چشم و دل خوردن و بو

روح حق کرد از رهی روزی گذار

دید آنجا جیفه افتاده خوار

هر یک از اصحاب بینی تا بست کاین عجب مردار بد بوی است

گفت روح الله به بیننده این عظام چه سپید است و لطیف است و تمام

نیک نبود و نیک بین و نیک دید عیب دارش عیب جو گشت و پدید

هر یکی هم جنس خود بیند مدام چشم ناقص ناقص و کامل تمام

چون لطف بدان قبح مرغوب چشمهای خلق می‌کرد عیوب

چون بحسن ظن به بیند در جهان عیبها حسن آیدت در چشم جان

گفت خواجه بنده اش سالک فلان

دین طلب سازد بگیر از آن جهان

رفت و آمد باز بعد از فاکوس گفت این مسکین ندارد یک فلوس

معرفت دیگ نبود جز او چه کنم چیزی نبودش آدمی بجو

خواجه چیزی بود از قضا مردن حکیم گفت با چیزی تو سالک رحیم

وی بچشم بی خوسی دیده‌ء　　زین سبب باد مدار اکمه‌ء

چند درهم دادشی کشادی بین　　رو طلب سا ایلکیر زلینی مچو کهین

رفت و هر چند آنی جلب آرم بو　　آنی دسالهم حسن ظن اوربو

گفت کیمه انکه درهم بخوتشی　　وامرا با ضرب وطلبه مستبه یشی

جنی بچشم مال نوتشی بکزید　　حسن ظن فقرا زقلبش پرید

این صفتها ایجی عینکهاست　　دیده از هر عینکی مبتانست

رنگ اشیا رنگ عینکها بو　　دیده‌ء گر زلینی حجب بینانبو

چونکه زن محجوب اندرین حجاب　　رنگ اصلی یر هوا اندر عباب

میکند انکار رنگ واقعی　　زانکه عینک گشت اوسا مانعی

چشمشان بینا ولی لا یبصرون　　گوششان شنوا ولی لا یسمعون

زانکه بگرفتند عینک از کجا　　یاف محسوسات ایشان اعوجاج

محتجب گشتند از ادراک حق　　جمع نتایج بر حقیقت بی طبق

انکه بنموده حقیقت عینکی　　صورت واقع به بینه بینکی

چونکه با عینک شنو از اد کلام　　کردنا دیش چه دیدش ناتمام

انکه عینک

انکه عینک از طبیعت یافته　　گفت بیت از خلط عینک یافته

این یکی دیدش زنی گتابانه　　ام علدم گنفتش صاحب کلام

روی بردی او بکلیمی بخو　　چونکه بر ادراک ادیله بخو

محتجب تا دیل کردین کهکشکو　　جینی نمی دیده ام علدم رودرد

این یکی قرآن سا دیدی کلام　　این یکی دیدی مراد سلا جمی علام

این یکی دیدی زمین و آسمان　　این یکی دیدش عجوزی جمی زبان

مرکز اوده ایسکی لذتهای جان　　آنی گیرش مرید شخص سلاعیان

این یکی دیدی منافق زاهشم　　این یکی بینه با ودجی کریم

این یکی کفار سا دیدی نیات　　این یکی بینه عالی خیر الصفات

این یکی فاسق سا دیدی جهال　　آن یکی دیدش از اهل وصال

این یکی اهل سا دیدی جسوم　　آن یکی دیدش اعراض و رسوم

این یکی کیدنه بینم غیر ذات　　آن یکی کیدنه بینم جز صفات

هرکه سا ادراک بخی نقاب　　باطن اشیا نه بیند بی حجاب

آن یکی نابید بحقیقت غیر حق　　آن یکی کیدنه بینم جز طبق

۱۲۱۲

پنجه هر کس سابود بر چشم و گوش | منقطع گردد از او ادراک و هوش
نايد از اشياش جزئی در نظر | جز همان صنعی که دارد در بصر
پردها بس زانواع کثیر | پنجه عادات و طبع ناگزیر
پرده ناموس و شهوات غضب | پنجه آلات و ایذا و سبب
پردهای جسم و اعراض مثال | پنجهای جوهر طبع و خیال
پنجه عقل و فؤاد است و حیات | پنجه اسم و مسمی و صفات
مجملا هر چه که باشد غیر حق | پنجه است و هست بر روی طبق

تا نسازی هالک این استار را
کی توانی دید آن اسرار را

تمام شد مثنوی معنوی فی یوم بیست و یکم شهر جمادی الثانی
فی سنه ۱۲۷۸

